

تاريخ ملوك البحر الحبيب شمس بن بركي قدس سره العزيز
من ذخائر الملوك ومحتاج الى مطالعته الملوك
قدس الله به علي وآشرف بعدوه

وانا الفطر الى الله عبد الله

السَّوْدِي ختم الله

الى والمحبين

۱۰۰

۱۰۰

مولانا اوریں تہلینک

هشت باشند

برق طوف در
فانچ سلطان محمد

مهرت لایست سلطان عثمان

سلطان بایزید، قدر سکنه پادشاه

حقنہ و کشد

۳۰ اسامی است

من كتاب القصر في الحياه
السلطاني



تاريخ ملوك الجبل والريف شمس تبريزي قدس سره الغزي
من ذخائر الملوك ومحتاج الى مطالعته الملوك
قدس الله به علي وتشرف بقاؤه

وانا الفقير الى الله عبد الله
المستويدي ختم الله
علي والحيين
حاجته
الحاج

من كتب القصر
الملكاني

مولانا ادریس تیلینک
هشت بهشتی
برقعه در
فاتح سلطان محمدی

مولانا ادریس تیلینک
هشت بهشتی
برقعه در
فاتح سلطان محمدی

بهشت اهرت سلطان عثمانی
سلطان بازنده قدر سکر پادشاه
حقنه ویکند
اساقی

MAGYARAKADÉMIA
KÖNYVTÁRA



بسم الله الرحمن الرحيم

انیمیت آتیه میره بشه اوله اکره میسه که میشه
روحه دروکه وقایع و احوال سلطان

بالوک کافری و ملکی است بدین بنام **کتاب** در بیان وقوع و وقایع سلطان دین محمدی است در محاربت
و مقامات با اهل ایمان اما از طایفه اراذل و اهل بی طغیان و این مطلب است بر دو دست است **کتاب**
در شرح فتح و نصرت سلطان در غزوات اهل کفر و عدوان و این مقصود است بر پیش و پیش دست است
م بر این فتح دین هر دست است که من مثل از جهان کفر است **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان
سلطان بعد از جلاله در وقت مرگش و در وادی قرآن و در جسد او **کتاب**
غیر از او که در این کتاب در بیان جلاله و کرامت او **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان
فرخنده دلی که روزی در این کتاب در بیان **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان
همیشه در تصادیف زمان معلوم نیست که کدام حکم که معهود که هر عالم ادای مهر منزه ای از نظر و طبع شرق
و زنجیره ای بنیاد کلی نماید و بادوان که در هر جنبان با دجری سر برده در هر سطح سج را از پیش و بعد و خورشید
عالم کش بر کشاید البته در بادی النظر همیشه دیده مردم که بهین روی آفتاب جهان تاب از از انجم حجاب آفتاب حجب
تراکم عارضات تیره آفتاب ظاهرانی تاب پیدا و دجهره تیغ جاکیر مهر منزه و در نیام ظلام حوادث لیلی و
ایام از هر چشمه و زبر دوام بی آب نماند و لیکن چون نسای برضای سبک را در اجام نفسی را از گرد آید جهان
آفتاب بر نشاند دیگر هر جزه چشمی در روی مهر آیین او گستاخ و بدین تواند و انگاه که در است ظاهر طایفه طاعت
برده بکار احتیاج افتد کرد اند و دیگر جهان چشمش سیر از تاب نظر در مرآت محرمه آن مهر عالم تاب نماید
ملوک جهان کافیل شمع خود بر افروخت غم پروانه و شلال و بر جویست **کتاب** در بیان صاحب نظر کسی است که
اولاد به عاقبت بن بطریق عین الحق از طلعت تابان مهر منزه و اقیاف آن رخسار آینه تصویر بر روز افزونی

تألیف از میرزا محمد
ترجمه از میرزا محمد

الطیفر
الشر

و حال ترس نماید و با تمام قدرت سهام شمع بصورت شدت نشان نظر محقق نماید که بشیره الهی چشم ظاهرین و ادر
بر این تیغ جدید خورشید آوردن نشاید و با بجه آفتاب عوی دست بردار و نباید **کتاب** در بیان عقل چه داند که چو تبا
دند دست بسنج **کتاب** در بیان نباده در حق و نصبت **کتاب** در بیان سبک بلاغت سیاق و مصداق لغوی
در عالم انفس آفاق **کتاب** در بیان حجب در سوابق ایام از ظهور خلافت فیاضه هلام غنی آل عثمان خاتم
خلاصه روی زمین با نور شرع بسبب بمان بود اما از طلعت خالق کفر اهل و طاد بروقی معاد انار که در هر حد
وافه حساد الهی احکام فرمان اکثر عیان بنمود و بهریت اشغال دولتی و بهر قوت سلطان از اصول این جهان
خلافت آشیان آن جماعت به عهد با عجم و من المهدی العبد مقتضای ادای حصدق مقرون بل **کتاب** در بیان
کتاب در بیان **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان
و بهر آن که این سلطان محرم شکار برایشان ستولی میشدند لازم میسبب و مرده و جوانمردی و نو خلی
عظیم محمدی بروقی امر احسن الی الله **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان
عفو داند که بهتر از قدرت **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان
یو بر شاعران الصالحون ملک موروثی و سر بر قریه یکب است شرعی و استحقاق نظری باین سلطان است
محمدی رسید و بهر ساعد زمان زمام توسل بر آن ملک و سلطانی را بدست آورده بروقی مراد چاد و دوست
بر برادران محبت بر نیامید کشید بر این ملک فرمان افش بر طبق سلال مستقیم و خدای ازلی و بایسته علای بی سعادت
لم یزلی تجدید قاعده **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان
نظاول خود کشود **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان
مار بود **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان **کتاب** در بیان
خالی الذین از تجارب آرد به طور جهانی و اعدای دوستش همه پادشاهان عظیم الاقدار و بوجوه ان اوباشا که
یکی از اهل اسلام و کفار مشرکین و فرقه در روزگار و لاجرم بی مایل در عاقبت کار و بی اندیشه عقیبت و مواضع کردار

صحنه کنع از من و کر و غم غم

ساده از من دست و قرب

الطیفر
الشر

تدبیر انجا میگرداند فاما جهت این عظیم فتح آن کثرت باغی و شایسته و همچون خوار و غفلت از پسین دیوار آن شهر و این صهار فتح
ترغیب میکند و عظم موانع دست فتح آن حص منیع دوم را بی تدبیری نمودی که شهرستان واسع بمنزله مصر طایع محب
گذاورد و دیگر بسیاری ایاصوفیه را با انرا دفع معابد و جامع طوایف مختلفه سرکار انرا از جدار عمارت در برنا
و منور حضرت عیسی این محب بد عظیم و کرم تقدیم نمودند و در واقع عظیمه شرکای کفر از جانب بر بجز بستم
ام او و اسعاد محافظان انجا میبودند لاجرم در هر زمانی بواسطه تعاون ملوک و ملایین صحرای شکار را بکل فرست و انکرون
و روس و جابریج تدبیر انکار کنیزی از خود داشت و در کار گردن نهفته و آشوب کلی بر این دامن آن کثرت و صهار
نیرسید و نام و نژاد انجا از دران دارا انجا کسی الایر سیل حکایت نمیشدند **نسخه** فرشته چه و کشانی بر یک کمر کرد
که بعد صورت بدست خورشید و امانی دیگر تدبیر آن ملک حصین سلالات در او خواب سلاطین دین بود زیرا که
هر نوبت که آن خندان عاری از حرم فتح قسطنطین عساکر و اسباب بری انجمند و در او خواب حبه اطاع کاند و خود اولی
تذویرات در ترویج آن دعیه بهم میخاستند و بعد از انجاست دلائل و ادب انجا برستل و تحیر انجا حکم میگردند و
واقعات سلاطین سابقه را در انجا تحیر انجا استشهادهای آورده فاما از مشران عالم عقید و ملهان غیایات حکام تدبیر
خاطر حقایق تصویر آن سلطان جهان کرم و بعد صدق مصطفوی و مشارت حق در کلام نوی که الموده اعظمی فتح قسطنطین
این محمود و بطور این نسخ مرصود امر میستی بود و بویزات کشف اصل شود حق و صدق این مقصود را از قبل پس
لوقتها کاند نه می نمود و چو غفلت و عده حق را بدست محمود چه خواهد دید و دیده روحی مقصود و این تدبیر صایب خط
اصابت ناقص خسار کرد که چون کجای معجز دایای روم از مقابل اسطبول بر طرف ملک انان دولی در تصرف
نوابکایا است و صهار مغربین بمعبره قبضه اقتدار خدام علیقام متصل کجا را آب و یک معبر دیگر در کیولی است
آن عمر از طرف حکومت ملوک سلطنت و صهار استوار اسطبول نمایان این ماکت اسلام حله معتبره بقدرت
و مخالفان اگر چنانچه در مقابل معبر اسطبول هم صهار و مانی بر طرف روم اعلی اناناید لایزال انکار اسلام بی ابرو و شش
گزار اسطبول روم اعلی انانید قبح این طرح تدبیر نمودی و تدبیر کهار اسطبول خواهد بود و این فاصله انی را در این

تقابل حکم سی مطابق آن صورت فکرت انام کرد و هر یک فرخنده نظری که در آن آینه بصیرت مصو شود بر طبق
کلام صدق و انقواء است المومنین فانه یظهر فیهم الله مطابق حق واقع تصویر پذیرد **مقتضی** این بصیرت
دیدنیها زهر و دید **داد** چنانچه از بدایت توفیق هدایت آسنان ملت محمدی چون مردم لوح سینه چون آینه اش
آبت غایت غایت قرص المومنین علی الفال بود و در موصوفه فوایدی اندکش انکار صایب شرح ملا و بسیار
من المومنین رجال اور و اراول کشف زلفه بچو یک صورت زانرا زنجبت جوان او فرمود و بر سر یکا مری فی خط
سلطنت بر دیده دوش جلوه کری نمود همیشه بخواب دید به پیشش در شبها کمرانی در عوض مصاحبت غلمان و
حواری خیال وصال با مضن و آن شرح و نظرها بحد آن سیو و در شرح دیوای ایام شاد و آرا از ساغر دماء اعداء
دین رتق می نمود شربابا من دم اعدائنا و کاسنا حجت ه لاس بر دینی ایمنه مات چون سلطان
جوان بخت کند ریات هوا بهمان اسرار و محرمان سر و چهار خود را در انجم شاورات آرد و انکار نصیحت
نبی اعلا شمشیر در باب جبر و ابر بقیضا امر و حبب الله ما قاتل الذین یلوکم من الکفر حتی یقذروا منکم
قسطیظیرا لاجنحین و در وجه اقدام و اهم میشت در قانون مملکت داری و کور کثانی سلاطین دین
نظر بصلاح ملک دین نفعی اتم و فایده کسب می انباشت و اگر کسب وضع ملک و مدبان در طور اتصال ملا و
و ایام در زمان مور آن ملک مجبور از نام حصون ملک دوم عظم و جبینش در اعلی درجه استوار و حکم بود
و نمبره مرکزی بود بسبکی ملک دوم برادر آن کور استوار و آن شهرستان بنای بقعه است دریا علی دیک
خندق و بلاد بری و بحری دوم و یونان بنابر جود و در میان دو مملکت عظیم کردوی و انا دولی است برضیت
فصل در بیان آن قبا و بر مقتای دو دریا دوم و شمال متور و حصون بهترین اوضاع **شهر** دیکو منظر کز آستان
دکتر بهر دریای سان و در زمان ظهور هر کدام از سلاطین و قایم اسلام جنو و آنکه سلطان اگر چه از هر طرف این دو
مملکت عوض ملک و حکومت را بر حاکم قسطنطین متضایق ساخته بودند و تا یکصد شهر و دهکدهش در حجاب از ولایت آزادیات
ملک و ملت برافراشته و در زمان هر کدام از ابا و اجداد سلطان جنو و سلطان احمد افغان بر خیزند و خیز و خیز

و دولت اسلامی در آن سیستان بود که با وجود فرزند یکی عساکر بجا بدان که سرکوبی چون حصار بخاکس باشد دیگر حصار
 انجا را چه قدر خواهد ماند و یقین که موعود مصطفوی را بجا بدان دین و دولت سلطان ملت نبوی بطور خواهد
 رساند **نظم** کن زیر این لاجوردی بباطن قلع که کبریا کون نشا که او در کند کبریا وار زرد کبود کند
 جامه لاجوردی که در جیبش پیران شود بدست خودش خانه ویران شود چون دین از دنیا اگر تو بپوش
 و روزی پوری سلطان فتوحی از نسیم قلب ضعیف جهان نه شده و پیران عیان و ارکان مقبری ضعیف با
 دین تو به غر غر تو یقین و تو یقین که سلطان را تابع رای خودی نه شده اما سلطان در تو به کجاست
 و دین چون پادشاهی کند این بود بروی منج صوابت قلب این دهیم استخوان خود و استخوان از درگاه
 حضرت رسالتی اندیشه و آن فرموده بعد از استوارت ربا بی نصیب غم خجیل این امای کرده از دار
 السلطه او در بهر هم شکار و بهر سیر اطراف کن در بار در شورش نه چنین و نه مانده بطرف معبر بطول فلان
 تو بهر صورت داشت و بر قاعده قدیم که کور بطول را با بایستی سوری در خواب غفلت که انت فی فیض انعم عظیم
 ان مضی را به این نسیم و العوالم و در بدایت تدبیر امور با کور کور این طرح مرسد انداخت که اگر چه در دنیا دوستی بود
 معهود و معهود موافق بود که لیکن اینجا که خدم چشم این غفلت را در طرفین نادولی و دوسلی و از امر بطول
 داعیه جویند و اگر گشت از دعام سپاه که متعجب بسیار استحقاق معرود دم بطول این معرورید کون و نه شده
 که بر مقابل قلعه اسلامی که بر کن و معبر از جانب نادولی است حرو صاری در جانب روم ای هم معمود و شود که حسب
 سهولت نزول و عبور که معصوم کرد و در کمال محبت و اخلاص کور اتعذر تر است که انقدر از عرصه که کجاست حصار
 داشته باشد ماسخ نماید کور بعد از استماع این بنام میوه است که راه این انهمس را بجا نبوده و بخشد و سلطان را بجا
 دفع الوقی تسلیم فرماید چون در ایوان لا هنوز شهر غلاط در طرف فخرت و عاکم خونیر بود ظاهر آن محل متعجب سلطان غلاط
 میبود جواب سلطان این بود باز فرستاد که آن محل بر متعلق نیست و ملک ملک و درین قیضه ضایقه عام از
 ایشان ظهور خواهد بود و بهر سبب راه این دهیم و انخوا اند کوش **نظم** تمنای تو آنکه آید نیست که بر روی تو آن

طی سرخی بهشتی

است دیان ملک که کور و منسوب به ام ازو
 که این را بر دین و دین از عرصه غایت
 و جنت و کور و کور و کور و کور و کور
 ملک از کور و کور و کور و کور و کور

سلطان چون بر کتب و مجله حیدر اطلاع داشت بطریق جوابت بسی کور از دهان تمام بار که است و باز تجدید
 نموده از روی تو اضع بنیام داد که مار از غرض است ضایع کور کور و چون انجا کرد و کور متعلق بود و انچه ضای
 ایش ان نخواستیم فرمود و بعد از این عمارت قلعه و بنای اسلامی حیدر بنیست و حیات از ساز و فرنگان ظهور خواهد نمود و حق
 مثل الفال علی بوی در آن امر خلعت نمود علی الفو سلطان بسیج سپاه نظر آید شروع در تیس آن بنای محسن بر
 همان مایه فکر میکردند و هر روز بی می فرمود و کجای تعمیر آن مجد و مر و نه تمام نموده در فرصت چهل شبانه روز
 شهر بندی و چهار برج در غایت لغت و اتساع عمارت در آوردند هر چه کور کور از کله خود کور و کور و کور و از
 دروغ شمرع خود نامدم و ندیم و خزان اما غنای جنتی از دست بردن رفته بود و بخان انقشی زانی تا مل کشته شد
 حبابی برگشت از راه تدبیر بود که از بنای تدبیر ازیم و پنجه و یکی تو شمشیر بر اسان شد که کور از جوان
 چون سلطان بوقی بست و بنای غایت و نایند ازلی و بر کار سعادت و توفیق لم بری حصار استوار بر روی کور
 متصل بر یک شید و غرض خندق و فصلی از جانب کور پیشگاه و نایب رسید کور نایب کور استوار آن و قلعه و
 بر جانی که عهده کار کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 بارین طرح انداخته که هر سه را از آن بروی مع استداره کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 سقف اعلا هر برج پنداری ملک تدبیر زحل بود در اوچ ملک مثل آن شاه اعیان شته **نظم** حاکم رسید که نه
 محیط آن کور
 استوار آن شهر بنده محصور بود و بهر دست غلبه ازین دیوار شنی روی بروی دریا کور و در دهن هر و رانی فرغان
 توبی از دما اندر انوار است و وضع آن توان را در آن کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور کور
 جانب نادولی هم بر مقابل این حصار که حصنی قدیم بود برین اسلحه در لغت اوکان و معیت غلبان آن نبوی
 مبالغه فرمود که دست تصادف روز کار را قوت تصرف در هر که ام از قلعه ای مقابل متعجب می نمود و بلایه
 معمر حصارها حصین و حصین **نظم** و از دوطرف از غنمای دیوار حصار را عادی بریت

و دلاوران خود را بر مثال کشتار آن سلاسل و اخلال جدید غرق آید و بجهش جدید بجا آید و مقابله اهل جهل و فساد
بیت بر دشمن تو بست در ده حلقه زنجیر در سینه خضم شد هر که غیبه و هر روز از دم طلیعه صبح تا غروب هوا
 شوق نام و از غنچه تیغ افشانی خروید و پیرانه اشیر شجاع در غراب طلام مجاهدان طغیان در قتم
 نابت سلطان بن برست مهاجران و انصار در طرقت لیل و اجنه نهار در رخسار و آواز هر یک
 هر گونه نظایف رفقا و شعار و بکراد این کفار و حاکم بجای آن که تا بگویند محمد علی الهادی
صالحینا ابدا و ابدا و شعار میکردند و در تعداد شریک و صفا و این سر و کار و وصف کارزار و وصف اشک و
علی الکفار را اهل انوار و خود را طرقت کینه شعار را کجایت بلاغت شعار قلنا فی الحب و قلنا فی النار
 در مقام ثوبت و افرای آوردند **بیت** کشت این باطل با غازیان نرم خوشبختی نیم گشتان بیدار
 تادی ایام محاصره بطریق محارب و پیش جو مبارزان دشمنی عرصه کارزار کفار و خشیق کوفی ابو جبار
 نمودند که بفرزانه فریاد و غیره از اودان در دوا و ای بروج و امواد دیگری را از درون شهر سربلوار
 محال آمدند و بیرون شدند و یک کس را از انصار بیرون بروج و دایره سور که بفرزانه از نفس خسته و آه
 فرصت دخول و خروج میسر نمیشد **بیت** محصور نشد کردن از مین و پاشش از آن کجایش دریا از تیغ و
 نباش **بیت** هر چند از جانب خشکی حصار باین وجه تشدید و تشدید می کرد و نمودند فاجون و در طرقت
 باروی آنجا محصور در بار بود و منبط جانب دریا را آمدند و غایب بودند و درین شب تشدید و مضایقه
 مخالفان از جانب خشکی سور و کشتی رزک که بهر کس که بیا ساجان معروف و مشهور بود هر که کما
 لشکر آموده و افساد و کفر و فتنه در هر یک سباب و جبهه مضار و جبک خصوصاً از آلات و
 توقیف و بکشد باید و محصوران رسیدند و شراع شروع داد میان دریای محارب و بقیه بوق بکشد و خبر
 از جانب سلاسل میان نام دلاور که حاکم کشته شده و ازین بود و بمقابله و بعضی اقدام نمودند فاما ساجان
 مجاهدان در جنب فکس و کمان شبیه روز و قتل اهل بود و در جنب دایره فی ظلمت در درون محیط شب

پیرن سال اجرا حجاب که کلبه معار و زبان دوا بر عظام ایکی در بای یک سیر و دوا بود و معابد و مجادله لشکر بایان
 کشتی نجات باین آن سر کمان حسین بیرون از و جمع استند و اقامه نمودند و لاجرم آن کوه را به وین حصار محصور
 در آوردند و اهل شهر و بار از از غایت بخت و شجاعت ایشان از زبان کنگرهای برج و بار و برجها بدان اطهار و چهار
 کردند **بیت** حصار بخند و نمودند و انهار عید گنگرهای روزی استند و در بروج و آواز زبان نریش زبان در کشتی
 زبان انهار **بیت** اهل این عاونه دمی کس را تمام بطور سلاسل راه نیست چنانچه اکثر ارکان دولت سلطان در ترک
 این محاصره و ایتان طرقت مضایقه و بر عظم طرقت با شوق کلام بودند اما بگویند متعالی سلطان مجاهدان بواقفت دای
 جمع قتل از احوان و انصار در ان غریبت فتح اسلام تمام و اقدام می نمودند و بعضی اهل حق و عین و حسد و از علماء
 دین خصوصاً شیخ الاسلام سلیمان فاش الدین و استاد الفراء و الحدیث مولانا احمد کوکری و از ارکان سلطنت و در دست
 شعار و عیون شک که با سلطان دین داعیه بیرون دل و زبان متفق و مصر و دزد و مطلقاً ترغیب مایه و مهاده و کفایت
 عصاره مضایقه و بد رضای نمودند و بروی بیت صادق و غریب بواقی سلطان در صلیت نبی امر جبار و در غیر شملک
 و عدم مباله با تمام ممالک این که به حقایق آنها که و من قیل فی سبل الله یفعل و یصلب شیوتیه احرار عظیم
 و ایا کردند و از حد و ش بعضی بکار ده کفایت و حقوق دوا و دانات در راه حق این غنی محقق را که عسی ان کوه هوا
 شینا و هو خیرکم استلال و شهادتی آوردند لا تجز عن الحف و هر جای فریاد اک الحف لطف است
 چون سلطان مجاهد در غم شجاعت و غایت مجده دعا بود و بعد از شروع محاصره آنجا بود مشهور عودت و صبح بکفر نمانی
 غیرت اسلامی و شوق دوا می نمودند و در بر ترقیه و مقدسات فتح انجا شهبای کفایت را چون کواکب مسعود اکثر تا تمام
 محرزند و می داشت و انظار هم علیه را بر اقامه از تدبیر کندی در جلوه کی مطالب یکا شت لاجرم بر ستمونی الهام ربانی و
 هدایت خواطر رحمانی از ایما سنا و صحنه خاطر میر تقی ایمنی مسکوت است و به تصوابش و ران صاحب خبرت خان
 مقرر شد که اول امر که در باب انصار این حصار استوار تدبیر کردنی است و جهت سداب است و از منظر طریق انصار
 در آمد و محاسن آن اهل عباد بنظر آوردنی است که راه آمدند و جوی و صفای با از جانب فرنگیان میدویدند

در استقامت ایشان در محاصره و در این شب استقامت
 بوقت در غم و محاسن آن کوه را به وین حصار محصور

پرمال و نال و غیره کنونی مالی از خوار و غلام صاحبان مانند روز حکم غارت میسر باشد و هر روز
و اجاسن است غامان اندک بکلیت آن کن معین و مستقر بود و غیر از اصل رقبات آیت زمین و کن
و کل از آن کشور است این که شرعاً متعلق بمصالح سلطنت است و موقوفات و مایه موقوفات بر غامان و
غزایان مسلم دارند و چون اراضی و عمارت قابل تالاج و اشغال نیست جبهه سلطانی بجای کند از د
روزی نیز و چون هم سپاه جنگ سلطان و عموم توجه لشکریان نباید دین استماعین فرمود و در مطمح
سعادتی از ایام همیون و باغی مبارک و همیون جمعیت و طرح قاتل حکم فرمود **بر اراست سلطان کنی فرود**
سپهر را بر این دوشینه روز بران روز و اقلیم در یکو و هزاری زدا و از سوج لشکر جو که چه است
بر این آن حصار ز فولاد بسته در بغار مهید **در در که است صد سیل بر روز و در مطمح**
در سحر اسلام فرود و دواخی و در دجل و در ملک که بر این اعدام شرع اعدام
نور محمد است که عالم فرود گرفت خوش عالمی که روشنی از نور او گرفت و در حق نیست که بگویم ملک باد
آنکس که صاحب حصار اعدا گرفت محرمی که زکد اراش شب زنده دایه و هم و سپاه روز و حصار از این است
دوم و غیره نیز حصار دوی کردان دویس بوم سراق سلطنت مهران با برادرین از این اقبال برادر
و بتلین سلطان بود و شریک غنچه تیل و توحید لاله الا الله و صلوات لک در صومع ملک
ملک و جامع تدسیان بلند مرتبه ملک شمشیر و جلال انداخته و کند اندازان شمع و زانی بزم مهر و زوی
و بار زوی شمع و فیروزی اطباء بر آمد و بهجت و شادی بر گنار و حصار و دوی این قلاع شمع و شاد و باد
انداختن کردند و گفت اندازان سپهری بقصد دویس شایین بر بوم کفره دویس دن و دویس نجوم را برین
طلعت آباد شام شام آغاز بر دشت نهاد سلطان با بران دین محمدی و آن بشیر و عمارت دلاوری و دوی
اعنی **لهم** شهنشاه و پناه دین محمد البوسنج زان سلطان محمد در سحر روز فیروزی از شهر و دماغا
بعد از ادای فیض و اولاد در درگاه پشاهانی نیاز دست دعا و سوال را چون پناه گرفت شده و دوی غنچه

و انقار و چهره مبارک و انقار را خوشید و در حجاب انجی عبودیت کردگار بر زمین درگاه خستین آن قلب لایق
نهاد و در حین ادا و اجابت است و اجابت بر روح محمد سلطان انبیا علیه السلام القلوه آنها را و سید شمع و
ضرعت و بصاعت و دوا و شفاعت ساخت و بر صحنون حدیث و طوا و من قابل لکون کلمه الله علی
هو فی سبیل الله شرف و حق لوی معلی را از چرخ گشت و خود وجه الحاج و انجاس دعا در خوا در هیات کلمه الله
صفحه آسمان اجابت بر افروخت و این کوه کلمات شرف عانه و مناجات متخفانه آغاز نهاد که **لله**
خداوند ما به پیغم امر در رضی شمع خوشیدم از فرود و چون در صحن دین کردت آغاز لوی شمع بر دستم برادر
بمن کردی که است خدمت شمع و نیز انکتم در دست شمع نیاند خود و چون بصرم بکار و ملک و سیکرم
بهر خدمت نهاده ام بای کوی لطف خوشیدم راه های در لطف و دکنار و دیم که غیر از لطف و توفیق بخیم
نیامد که فرم شد و شمشیر سر و صد فیض و ضایع غلش بخی که کردی من کردون در معراج شمع او با یون
شراد و شران عمل بر شمشیر بخوم سعد شد لعل غلش بخی آل و اصحاب غلش بخی است عالی غلش
چو دارم نیت باید اسلام و توفیق بد از مقصد کم کام دین نیت که دارم بایک غم دین خودم غم دارم کن
ز شمع رایت دین به میر و بران من فرود از تحت فیض و چو غم شمع غلش شد بای لطف خود در آن غلش
روز و فیض خیم کن سوز در دین تار یکد ان کفر مکدر فرود غلش امیدم بپرای روز شمع آن کشور را دای
نوبی قناع ابواب طالب دران کشور کن مار و غلش بود و کن تحت غلش فیض شود و از دین دین غلش
بر اندازم از و انار لک بر افرازم لوی دین بر اعلال ایاصوفیه را سجد بزم دران دین کن رایت فرام
برم اعلام دین بر فرخ دوار کنم حسام و او انار لک و سوز از فضل تو جهاد و بد خوشیم غلش آن کشور به شمع
که شمع من حید و دوشم شمع بر افرازم کنون آتش درین مجاهد پیکان ادا و غلش در بد توفیقان در کفر کفار
فرست از بهر غم بشیر و زاید وجود لم تر و ما من تاکید دین مصطفی کن مناجاتم درین مقصد روکن
بعد از فراغ سلطان مجاهدان از مطمح دعا و اجابت انما و از شمع خیمه عمارت است انما و انما و انما

[illegible]

در تربیت چو شش یا خوش از جانب دریا و صحرا نهاد و بر همان نسق که آن پادشاه پیدار دل در شب اندیشه
مقرر کرده بود و مثل آفتاب جهانگیر از اول شام سرگرم باین اثقی تدبیر حجت اعمال نفع و شمشیر و بدو کیفیت
رزد و خورد و گرفت گیر فرو برده تمام دلاوران نامدار و در آن شب بیدارند و فرمودند ایستاده بجا بمانید
ما سوار داشته بود و بعضی جایگاهان مضمار کارزار را در تنبیر بروج و حصار و صعود و عروج بروج دیوار تا نصف
آسمان انباشت و بر وضع علم سما و با اندازه درجات از شعاع سپهر اعلی بر گاشته همدستان لغت اندازد و
تجویف طبقات زمین نوک کلنگ فرمودی ایشان تیر تر از حسیا ماهیان دریا و باخته ستاد دارد
اطلاق سما بوده و از شرارهای دم تیشه ایشان در صحرا همانند او که اگر درختی نماند و نیست طلقه ازین
پیدای نمود و عقب انداختن بعضی کلهها دیوارها استوار مقرر فرموده و جمعی رستن بایان غلبه گشت که در آن
اندازان صاحب استدار را با تمام هر گونه دهنها روزین کند و کشتههای پیکره و بند که بر شال دست
از روی عشاق ششاق قهر جلال کردن محبوبان بر اشتقاق در غایت انعام و الصاق بود و چون دستور نمود
و گنایان را آن باریک اندازد که تیر تر بر ایشان از قبضه گمان و از سر انگشت مقوس و از زندان ایشان
شد و تر از جرح و سهم مخوفی بصر حدید بود و نیزه که از آن سرفراز که سنان چکان تیران این شیراز
نوک بر خطی ساکن راجع نقطه قطب را از نقطه کلنگ مدور و از طرف خط محور در می رود و هر یکی مناسب از صفوف
کنایه گشت و شکست اندازان حکم اندازد از ابراج و دیدگاه نقطه اعدا بر شال خورشیدها پدید و فروغ دلهای دانا
در مقابل عین نبی ضامن است مآثر که از هر گوشه که دشمنان عین عداوت کشایند دیده مدور را بر تیر دله و زنده و بوی شرکا
بر کان نشسته اند و زنده و از بادق تشنه افشان شکلهای دشمن بوز چون لمحات شبنم یازک بستی افروز و شکلهای
نیران در درون دل و جان دشمنان افروزند و تمامی توب اندازان و نخستین از آن را که صدای دعا و آیه ایشان از قبل
آوان در ترمیم بحار و تخمین میل بود ما مورد داشت که سکهای توب را در کوهی قرغانهای رعاده و چنان آماده
دارند که بسان که گا و کردون در دین پنجه شیر غران نهاده و مانند و مجار که در ادو کوهی شنیق افروزند از اعدا و کوب

[illegible]

بر انعام بر ابره مصباح و قشع دید بخت و ایدار دهنده و شمعهای فروزان بر سر نرغای خود بر افروخته شده چنانچه شمعها
 نوک و برقی صفاح ایشان با وجود کثرت بر تو کواکب جهان افزون رخ تاباکی شب را گسی میاید و مطلقا از صبح و
 غلغل کوس و نفحات شادانه تمام کساحم فائق الکلیاح هیچ تنفسی نمی آورند و کافران تیره روز در آن شب اذوه
 تا دم صبحگاه از نوازل و حوادث متوالی و از تعاقب الطوارق لیلی در معرض صد کوز و دوا و از غایت خوف
 و هراس و از حار و به مضار به با آن سپاه اولی با پس در این اطراف حصار کپڑه العین غنی می نمودند و از این
 حسن تبریک اکثر جنگ آوران کاه خسته و مجروح آلام تسامع و معاقبت شده و پشیمان کرده کرده از غایت
 ضعف و ناتوانی بر شال حجب طلعت وقت سحر که غلغل و نایب و معروف مصایب شدند بشیت
 شد بان را تنیش معتقد تیغ خاشخشی و پشیمان مضو کرشت . بالرای ذوق نفس کل معابد
بالتیغ یقطع راس کل معادی و سلطان مؤید نایب خان مفر داشت که صبحی که در ایات نصرت یافت
 را آراسته در مقابل حصار بر افرازد و صفوف بر صفوف و کتاب مرموص غازی را آراسته سازد بکلیف
 چندین هزار قوا و نوب و نوب و بجایق و زبرک را کشد و دهند و چون نوازل آسمانی از دوا و ابرق و خال عا
 تو بهای تشنشان و مخلوط سهام تیر باران پریشان بر ایشان بنیاد مضار و غیر معاد دهند زیرا که کاه فقط
 حصار که چشم و گوش بکلیان مدخل قطع نموده باشند و هر فرقه در رفته دیواری بر اقبیت حصار میایستاده
 که از نیم و هر اس صدمت و توب و نوب و نوب و از ضربت سهام خنک دم بدم چون حرارت الارض رسیده و در طبع
 اسفل التافین صحن بتواری و دوشوش شوند و اکثریت صعود و انحراف و اوقه و صدای رعاد و شرم و گوش بخت
 ایشان بطران صم و صفت مضنون صم بکم غنی فهم لا یعقلون حی و شوش گردند و بر اکرم غار و بر کوا
 سواد خا از قوا و نوازل آسمان صورت و اذ استفت لیل ففهم کانه ظله بر سر کافران
 شود و بر سر غنی و کافین از اطراف بروج مدم و مضمق از زوین منکوش شده که ن بر سر یکدیگر و طبقات
 از صحن و طلعات بعضها فوق بعض میان کرد و در انکشاف و کمال دلاوران میدان که در از از نماند و در

و تحقیق نارا الله الموقد التي تطلع على الافدة در این میان بزمندان عیان شد در ساعت آن که
 هونک چون مرغ که به حوزده در عین نایک از سر بار و میان کرده و هر یک از آنک که اقا و وارثان
 آن را نیز ناکشش اضطرار روی در نهاد آن بقیه است که نهد و آن بر خیل اشرا که نیز له سرداری برادر
 بود از بالای جهانبخش خوار الی الذکر لاسفل من النار و دست دو سار تابع و شیاع او نیز از درگاه
 روی برادر نهادند **شیر** خیل و شمشیر هرسان بر خاک هلاک شد بجان **•** لاجرم در خیالات هرگز از غارین
 دیر خود را بآن رخسار سبزه و بر شال عشقه تا ناک تاک بر اندام بار و سوز بر تپنده و از بسیار زنده
 خود و سقوط سر و گردنهای خود را از جسم کثیف و احباب غلیظ که در آن کشته نشسته بودند که کشت که از رنگ
 و تراجم اندامهای نامور که کونست بر طبق کانه خشم صند بر عروج شیده زرد با نهایت
 عروج دلاوران بر آن و نهاده و فروع بروج مرتب و میانش و میان هر دو باروی مضاعف شهر بندازین کشتان
 کنده و جبهه ای که از پیش تا آسمان با بهای ستم نهاد آمد و یکدست سپاه انبوه غازیان مضاعف بکار بر
 مثال سیل خروشان بهار در حالت انهدار از قلعه انهدار با عوار از سر حصار میان کوی و باز از انبساط و افتاد
 یافتند و تمام حصار بر کشته بودند که از خود و لیران برایشان روی بجانب فرات افتند **شیر** که در جوی
 الاعادی خدمت می نمودند و کمر و ادا کما که یاد آن حالت ظفر بر روی بجا بود و لا و واحد کالف بودی
 که اگر هزار کافر دو چار می نمودی برایشان فایق و غیر در جنگ میشد اما بقوت تقویت و الله غالب است
 و اگر هزار تیغ و شمشیر بر سر یک بجا بود و بر روی بقدش نه خوری یا بمقدار که نزد روی اثر از آن می نمودن
 برکت ظهوریت و صدق عزمت و من توکل علی الله فحق حسیه ان الله بالغ امره **•** چو در شکاری
 چون ششای بود **•** بر تو ترن سپاهی بود **•** و لطیفه لطیف ربانی درین تقویت سلطانی و فتح مستلما که بنیاد
 فتح و کشت و بدست کید آسای غلامان عام سلطنت اتفاق افتاد و اول لشکری که در پیش رایت حرم و جاهدان
 بود و آنکه صعود بر مبنای بروج و باروی آن شهرستان نمود در مای خلع آن چهره که رادست غیب بر رویان

کشت

کشت و نه در داد که **شیر** فیان و الطول الی ستم تطای ناری معالیه نقص طولک چون بوفی سخانی این
 شمشیر عظیم این ستم منوب نجابه ذات سلطان شد و تحقیق و مجاز فاع قطیقه مخصوص آن شهر و جاهدان و شمشیر کتی
 سنان کشت و کجاست عجمی و غرضت و فیروزی سردی در درون آن سحر فاع از کینه اجاد و لایک ادا و لایک
 که بجز سپاه و سپاه در فضای سپهر افقادی ازین بجهت پیر و انت تاه اسلام به پسر از همه جهت بیشتر حرم
 اصل آید آواز اذان و بانگ ز بکر از برج حصار در کشت و با بونش آن رئیس البلاد علی روس الیه
 در داد **شیر** ربهستان چنان که سر سبزی بشتن کجاست در بلندی بر آسمان توان زد چون یکدست به کمان خاص سلطان
 از آن رخسار میان شهر کوشش و کشتن کنان در آمدند و کور کور از بروج سکن خود که در شمالی در دوازده
 بود با امر او سپاه روم علی مقابله و تعادله می نمود و جهت اعتقاد نام که بر سر خیلان فرنگ در محافظت رضای حصار
 از جانب جنوبی در دروازه آورده بودند و بعد از طلب و غفلت اصلی با کل از غلبه و استیلا بر سلطان بران کمال مردم
 دیوار داخل و داخل شد و آثار غبار معارک قتال و غوغای تواریخ و جان من علی الاتصال بطریق عماد اعظم و ستم از دین
 و شنیدن احوال بر احوال محافظان محل بر رخسار حصار جایل آمد لاجرم لشکر آن قلعه شفی العوز بر شال و ازل
 قضا و کوی بارگاه و کویس کور مقهور رسیدند و توان مع را از حد و شرف در آن طرف سلطان بخریدند و چون
 نگاه از وصول سلطان و سپاه اسلام که آمدند دست مقدسش نقش و لرزان و دل بکینه اش در حصار
 سینه خفان افتاد چون بحال توقف و مقاومت بحال دید که از هر طرف لشکر اسلام با دیکه می رسید
 با بعد روی از نسک خود سوار شد و متوجه جانب ساحل دریا شد و جهت فرار از اگشتی میبایست که درین
 شهر و کوی و ارباب کیش آمد و لطیفه غیر از اتفاق حسنه جبهه هلاک کور در عین فرار عایق آن کافر و در شتر
 چنانچه درین فرصت که در لشکر چاهان صورت بگله ها و کویهای آن شهر شمشیر و قتل کفار و برب و کشتن بر آب
 پوتات و اهل باز استواری شدند و بعضی از جماعت غریبان در یک محلی الی و غوغا بسیار دیدند و بجانها آید
 از هر گونه نصیحت رسیدند و قوت طامع بر توانی تسلیم ایشان و ستمیلا بر آورده و در هر دو دست ایشان را پای بند

[illegible]

七

بر محیط از امواج حوادث تواج بر این سخن چون کینه سپرد و با قیامی بر روی جان دریا بنزد جایی پای داشتن کی می نماند
 نصاب کمال و بقدرتی مصون از طریایان زوال مستمع و کمال است و انچه بنیانی از نسیج و ارکان نسیج اما کمال نسیج
 بقوانین مندرج و جود افلاک یقین که بتنی بر مصلحتی در عاقبت و مال است الخسینة الما خلقناکم عبدا و انکم الینا
 ترجعون **بیت** تر از ذکر کویستی بر آورده اند **بجندین** بنا بر پیرو دانه **خسینة** پس شمار **تو** یونین در با
 در این بنا برین مقدمات هر سعادت مندی که در ایوان دماش نشود باقی از نور محمدی روزان کرد و در انزل جهان
 نای دل مصباح توحید و ایمان نمایان شود در احیان تر اکسب غرضی و مطهر شری وجود و نورانی او میان سیرانی
 ابدان انسانی بمنزله بیت الله الحرام و مسجد القصی است و شرفات مناظر حاکم شهرستان وجود و جودمان
 مسطحات الهامات بی اندازه و اشکات که احب البلاد الی الله صاحبها **نظم** مست پست اند قلوب انبیا
 شعله دل خاص خانه خدا **بهر** آید برین تقدیر جمیع یکگون از وجود و شامش شری نمودار است و معاکف و ایمان از موانع
 اهل طاعت و عصیان بمنزله اطلال منازل و ارباب کینه هر داری **هذه النازل والا نزل و اطلال** حضرت
بان القوم قد رحلوا چنانچه بر مطالعان کتب تاریخ و اخبار و سیاحان ساکن براری و کار و بوی و آشوب است
الفصل در آئینه معابد قدیم و انکه سیکل تعالیم هست **ایم** که سابق بر زمان ظهور اسلام بوده و اسرار کائنات و احوال
 بر دایم احکام تا این ایام مانده و هیچ بانی بانی عارفی از غلط و سلاطین دست قدرت بیکره پیش که مطابق مثال
 آن زمانه و نوع آن معجز در بنا و معابد یا صوفیه است که در شهر شیراز منظره ساخته اند و حقوق به کس از انچه در انجا بوده
 اوج کمال علی را بر افراشته اند و الهی نشاء اوضاع آن معجزه قدیم بر عقول است و غایت غایت آن معجزه در صورت
 عبارت در شرح و بسط آن بنا و مقبول است که با سبب نزل آیة العرو و الانا جعلنا حرمنا آمنا با وجود کعبه شریفه
 شامل احوال مسجد جامع عالی بنات **نظم** هر که میدیشش آن بن بکفت **بست** نشاید با رفت **آسمان** بدین
 خواندش **صل** کل منزل ایرونی است **درین** که بعد از کعبه از کعبه ار و دوست با وجود تغییر ابدان علی این معبد عبادت
 خاندن محمدی قرار گرفت و با اینهمه مردود ایام هرگز منقص در کائنات نیست و مساحت بانی علی بنده اوطان بند رفت

تا که در شهر سنده و سنج و سمن و شمانا که سلطان ملت محمدی که هست بندرتش باطل و کلامه در تصور آن بیت محمود
 معصور بود و از مایه خلوص نیست و صفای طوبیت در راه دین و بی برادر و دین تصور اول مقصدی که درین شرح
 نور طیفیست تمام و از مشقت و غم آن توج فرمود و سارعت بر خول معبد ایامیست بود و جهت تبدیل آن معبد
 اودان و سمنام مسجد جامع اسلام بنای خوش اوانی اولک **لیا** رحمت فی الخیرات و هلم سا بقوت انهمان
 غیبت یونین در بر در سال رسید و رفت آن بانی عالی اسس **لایم** اعتبار دید اول از غفلت ارکان آن قبه
 عرش فرما و از صحت کلمات و اطراف آن غیرت بر سینه و عبرت کینه خضر ابرو در دست بانی و خلوص
 نیست و در انشا و آن بانی استلال فرمود و از قیامی رسوم و اطلال محال سمدوم و کن مدون آن معجزه
 و انچه در وسیع الفضا که باضعاف عمارت های موجود بود **کفت** و اعتبار دید **است** اعتبارش افزون که بر این امارات
 رجحان آن ثانی بیت المعمور بر تصور فرعون دولا و اتای مشهور بود و از شوشش فرودش و سطح منقوش
 آن آیات تقدم و اثرات آن بر بانی عالی بناد و از ذات العباد مرصود و موجود بود **نظم** شمع النبا
 بعد مر فی المرقه حتی استقال غل فی الفرق **بیت** یطوف الجرمون بباله و حج کعبه و فوف السواد
 لاجرم سلطان محترم آن جزو تقدیر کس **اولا** از انی تنباری دولت در دار فنا و ظل بدری بنا و ابقا حیات دنیا
 ابتداء و حیات با اعتباری گرفت و از صفت قهار حضرت باری که در ذکر قدیم **و حکم** اهلکنا قبلکم من القرون
 من هو استل فی مملو و متواری بود و استوار بر زینت و عین لایط طریق انهدام و کس در درایت در و دیوار
 انجا با حسان نظر شده که در که درها کشت که چشم روشن قنای آن معصوم در میان ابروان محراب آن معجون
 هیچ فرغ فرغی بجز از نور دیدگان مرغ شب پر خورش در شبها تا در فرائش مدینه و کوی کار و کشتی آن
 عبادتگاه مالک و دود و اینهمه عبادتگاههای عبادت این ملکدان تیره و بوم غیر از فرشتان خفاشان کینه و شورش
 بال دیگر می آید بخدا میسر شد و بر غدا و ان و شرفه سار و وسیع بیانش جهت اعلام سکام عبادت بطریق رسوم عبادت
 بجز عبادت و بوم دیگر آید بکار کربانک کی گفته لاجرم سلطان مناسب انحال این بیت فصاحت انظام را تا که کار و کار کرد

بیت برده داری بکنده بر طاق کسری بکوت **بوم** بخت نیز نه بر فله امه سیاب **و** سلطان است محمدی در خاطر
الهام پذیر رسیده که احیاء این بنا بر بوم جمع جامع محمدیان کجای آن در و بنا آیین دین حق در کلمه توحیدی
اشترک غیر از آنست و اصول و بصلح ملک و دین الحق و اقریب و تحقیق این غریت صواب و غایت غایت است
آغاز بخت نیست غیل خدا نیست کلمه بخت که بخت الله بخت و بخت قاعده بخت نیست غری از بخت الهام
فرمود و کلمات محمدی را حجت اوقات حسن صلوات علی رؤس الانس و الجنه بخت است انما بعد بخت و بخت
بخت آوان خود در داد و در کتب این او را جبار و در موضع منبر و محراب اسلامی در پیشگاه بخت آن مجمع عباد
نهاد و اکثر اراضی و در قیاس و کلمات درون جبار اسطبول را که بخت خود بخت خود بود و بخت آن
معبود مبارک انجام و تفسیر شرح می نمود و در اعلام کلمه الله در آن عبادگاه که سالهاست که بخت بخت بخت بخت
است فلت للانس و الجنه و فی وافی من دون الله بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
کمن معهما محمد و آفریده که **بیت** معبودشان باشد **و** بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
از بخت است ابد و انشا آیین زمان بر بختی بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
می نمود و شرح و بخت حکایت آن محل از بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
و روایات معصومه که در از نه ساله از اجازت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
علامه که بخت
اول در کتب بخت
که در فضایی بخت
بختی دار الملک و سایر بلاد از توابع و حوالی است چون ادوار زمانی از وقت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بخت
روم و بخت

محل اسطبول انداخت و درین فضا که مجمع العجم در بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
حصاری و شهر بختی ساخت و دینی بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
و سلطان روی زمین شد و بعد از انقضاء ایام حیات او دوازده کس از شاخ و همقادات او درین بخت بخت
پادشاهی نمودند و بر سایر ممالک که در آنجا بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
عالم از بخت
تمام بخت
پادشاهی از انجا قسطنطین نام فرمود و در بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
تمام بود و بخت
بسیاری از ممالک بخت
دار الملک آن بخت
و انضا و در بخت
کشور که بخت
امعان نمود و در طرح دار الملک ساختن آنجا بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
فرنگستان بود و بعد از بخت
را نامزد شاه نشین و بخت
و در بخت
پنهان بخت
پادشاهانه در در بخت
مجمع دیوان او بوده که مرور کرد و در کار و طوارق لیل و حوادث نماز سببی بنام بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

نمودارای کرباس عالی اسس او چگون زعام در مقام مازده که تکی هر ستون از ان بر شال الکینش از قوه
 آن پادشاه عالجاست و هر یک از آن عظیم است طبع او در طرح بی جهانداری بصطورت
 سببه یک از دیگر از قیای موسس در سطون و یریت معروف بر غریز که جهت اقامت نوین
 مسیح ربای داشته و بنای آن عبادتخانه را بر سطح سبب اعلی بر افراشته لیکن در زمان سحر اسلام کر آن
 و بعد و م شده اما هنوز خوی نموده از ان در جانب جنوبی جامع جدید سلطان تکی محمدی ریاست ستون و پادشاه
 برای **ان البناء الذی کانت بنیائهما للقلب العین ملکی بان و انصرنا** و از آنرا عالی و در هر یک
 بسیم حضرت محمدی بنی نیست لم نموده و در انشای نام بنای نیست او در تقویت بنی محمدی صلوات الله علیه و آله و ان
 معبد خستون کردن سس از ان بنای عالی اسس در جانب جنوبی ایاصوفیه بود ریاست و از ان
 آن پادشاه عالیقدر آنی حقیقت نای و در زمان سلطنت او در سطون ملکی ارکان دولت او عمارات عالی
 اند و نازل تخت نامه هر یک بعد و وسیع و طرح انداخته که در ایام کاهی از ان عمارت و آثار غریبه و نوینای عظیم
 ایستاد که از او فخر افتاد و کنت و شمول بطول و عظمت ایشان اخبار نماید **بیت** دل بر کعبه کند که در زمین دولت
 استیلایت که بر خون غریزان گردد چون دست همت قسطنطین در پادشاهی سال کشید و کما قضا در درگاه و شایسته
 باطل بود و عودید فیوض ملک و صیت ولایت خود یکی از اولاد خود ایام سس نام نموده که از او اثر دینی از آن
 سلطنت و بنیای شایسته نموده بود و درین موقع فرزندان و ارکان در اول و صایا خود و عمارت مراعات دین
 و ملت چو بیانه تمام نموده و چون که نوکیش است برستی در تمام مملکت شایع بود و پیشین بستان با طبع دین
 مانع و غیر تابع و بعد از ان چون دست کشید و شایسته قیصری میان اولاد او استوار یافت تا نوبت ملک
 سلطنت پادشاه بستان و بنام سید و پیشین بستان اباد و استوان با نور از رعایت قانون دولت مایه بود
 عباد الله و بلا خط حایب دعا و سلطنت سپاه صیت بود و گمانه نامه و دیده جهان شیش نجواب اصل معمود بود
بیت بدوخت کند بدی خواب نیست و ان که رای او که درین نده چون استوان با جو حکم ولایت عهد بر سر

سلطان

سلطنت قیصری مستمکت و اطاعت و انقیاد تا کینکشان زمان بعضی مکرمت و اخلاق و لطف و جمع بطوت تیغ
 قهر و عفت در روزگار جهانماری اکسترمند مجموعی عظیم و ششیم عظیم در کرباس سلطان خود که اکنون موسوم است مبتدا
 فراهم آورد و تمام مشوایان دین و دانیان معارف حق و یقین و غطاء امر او حکام فرست آیین و سرخیزان
 سپاه روز اشقام و کین داد عودت عالم کرد و کبر سن بقدر حال واقضای کل شمول شرفیات و طاعت و ان
 نموده و چند روز بعد خون لغت و نشر با طنا طاعت و سرست فرمان داد و در ان ایام که تعیین قوانین عادت
 میفرمود آیینش ای کاموسن با کسان شرع و دین نهاد اتفاقا در میان آن جمعیت خاص و عام و در غایت
 فرق مختلفه ادیان شغالعه آن ایام کتب دین و ملت بیان است و در اینجا عادت نمود جان معصیان گفت
 کوی ربانی ایشان با طلالان تیغ و شمشیر مکرمت و در غیبت شسته آتش پرستان و کینان و زبان
 زبان در انی ایشان از فلک نیر در کشت خیاچه در میان سیدان و کرباس بی کار بخواری و نال کشید
 و همسری قاتل در مال بقصد عرض و مال کجایید خیاچه از طرفی چندی هزار آدم کجاک ملام افادند و کربان
 از هر جانب تیغ در هم نهادند **شعر** سینه بجای رسد یعنی که ویران کند خانه های کین اما چون آثار موافقت
 فساد از جانب شش پرستان بود و پادشاه هم تابع است هیچ و امداد و تقویت ایشان نبود و در مرزین غایت محو
 ساعی که در کشتن آتش پرستی را با عرض بود و بعد از عرض این جاده ملی و شسته ملی سیم پادشاه استون با و از ان
 آتش فتنه و فساد شش پرستان نیران غضب پادشاه بر پسته و شایسته و قیای آن کجایشان آتش پرست را
 بآب تیغ روان از عودت سی صفایست و کین را با مال اعتقاد باطل خود بکشت را از چرخ بخت و جزوت **شعر**
للقطوف والیوسف عمارت من اسد الفخین حلا و چون در ان زمان دین محل که آلا معبد
 ایاصوفیه است بری بود و غایت معلی و عظمه اما بریات فرشته و نسیم و سالک سراج پادشاه و مجمع آتش پرستان
 بود و حکم آن پادشاه دین با تخریب و مدم آن در بخوبان نهاد یافت و کرباس از اهل عیسی تعصب دینی قلع میان
 آن معبد شایسته بعد از تشفی خاطر سجان از جهت دین و ملت دستیار و خلوص لذت که ناگون دولت پادشاه استون

بنای یکسبب معذور و محراب آن با باری است و در باری نظر بغایت محبت و خوشنمای صحیح روایات است که
از معجزات آن که در ولایت حبشه است یکی را آورده اند و در بعضی کتب نیز آورده اند که شهرتیه و مدینه
الحکام که در سلطه اسکندر فیقوس است معبد و دیویرانی بوده و بنا آن اوایل نام پادشاهی در قدیم الا که
که معاصر حضرت سلیمان علیه السلام است اما بنیان و بنای فرشتگان آن معبد را از سنگ ساق و رخام ساخته و طرح بنای
آن در غایت رفعت و رفعت انداخته بود و یکم استون بانی حکم آتش آن شستون را از آن معبد
عز و کسب شتی نقل السطیبول کرده و وجه اظهار بیکو خدشی و معاونت عارت خیر است بنای کرد و نهاد از آنجا
که بیت روزت بجهت آورد چون بود عارت و سبب تغییر از اطراف ملک بیکم رسید و آن شاه
دانا دل با صراط کثرت و تبر صدا و ضایع بجهت روزی در غایت نیروزی و وقت و ساحتی از ایا
هر روزی جهت انداخت و آن مناسب دیده تمام استادان هندس را که در حال مدنی هر کدام چون
مرکز یک کار سپهر و کردن و حیدر یک کون و بی نظیر بود و در صنف نردی خصوصاً علم جلاله کمال
در بلاد بری و شهرهای بحر و در وقت و شهر اما در میان آن که در آنجا دیوس نام معادی بود که در زیر کوه
در دقایق صنایع مدنی و غایب و با ابعالی انسانی همای حوز موجودند است و بجهت علم و عمل در آنجا
مهادتی تمام داشت بعد از اتفاق جمهوریت بدیم آن معماران مشهور متعین شد و یکی از باب دین و دولت
صلاح ملک و دولت در آن دیدند که این بنای خیر را بر محل در معبد آتش پرستان که پادشاه استون بانو
هم و تخریب فرموده بود و طرح باید انداخت فاما عرصه و فضای آن از معبد قدیم لرفع و اوسع باید ساخت
قرالای سلطان و ارکان و تسطیح عرصه عمارت و تعمیق اساس بنیان بر طبق دایره اندیکوس که اقدم و اعلم معماران هندس
و یکصد استاد دیگر تابع او را از اطراف احوال و وسایع استقیم اندیشه بود با اتفاق یکی از بنیان در ترسیم آن بنا و تقسیم
آن فضا هر کوزه دهمای هندس را با الوان خاطر و مضایع نمایار کشیده و در روز اختیاری جهت طرح حاکم سیع
از علما و عرفا زمان را بستم داشتند و در آن روز ابتدا استبنا بر رسم شجاع که در دعوت عامی نمود و بجهت فصلی

الطعام حاضر آن تبیین فرموده اولاً که سفند و دوزار و کوا و کبیر از قربان کردند و سایر مصالح الطعمه برین قیاس اعم کردند
و سه هزار گند که هر گند با اصطلاح آن زمان که هزار درسم باشد برای استحقاق از آنجا جان و فقر اتفاق بودند
و از محبوبان آنان مجمع استعدای دعا فرمودند و جهت مبارکی و فیروز رندی آن و وقوع آن عمل صالح در عرض قبول
فقبلها بقبول حسن کوههای سنت در بگاه مناجات کشادند و برای دوام و دوام آن اثر خیر از حضرت حق
نباود عا نه اند **شعر** من دعا کیوم او این جدا ایا که درم در دعای من ضایع کن این او پادشاه استون بانو
در حضور آن اشرف الناس بفرمت اتمام و نیت انجام کن بنای عالی اسکن باضای خود در عهد فرمود که توفیق
اتمام آن بنای خیر باید و چنانچه منوی خاطر او شده آن معبد شریف بانجام رسیده هزار گند از رفیع او ساکن لشکر
انجام آن مقصود صرف و بخش کند و کس از محبوبان و دزدان آن که در تحت حکم و تحت سلطنت او باشد بیکار عفو
بخشایش نماید و در جنبه عالی عبادتخانه مخصری بر روی نمود ساخت و بیکار و مصور سیع انبیا و مرسل را بترتیب در آنجا
تتمیل و تصویر پرداخت تا هر روز بعد از فراغت از کار ملک و حکم سلطنت بان معبد رود و عبادت قیام نماید و
صنایع بر بدایع عمارت المصوفیه را بنا به حدود تقریفات که استبنا و استنبای آن فرماید و از آنجا که مطلقاً خود
آن معبد دیناری رحمت که درین توجه و عودت آن عبادتخانه عوام الکسلس را بر و نظر تنقید و از اوقات عبادت
او کسی از شرف و بزرگو و توفیق نمود **شعر** اذ اما کنت ذامکا مطاعاً اکن عند الخالق طبعاً
و هر روز بر کیفیت و کیفیت عمل استادان معماران اطلاع یافت و بعد از آنکه حسن تمام هر کدام بر تو نوشتند
انجام و حسن ایشان قیافت و از دوزار تمام و استعجال در تمام آن کارکنان آن بار ابا این تقصیر بخش بود
که هر روز یکصد معمار هندس پیشه به پیشوای انبیا دیوس می رسید و استادان صنعت بنای و دوزاری در تالی مکاری
و سکه اش و شانی و مصوری و غیره که در کار رسیده و دوزار علم و قدر و تکران و بسیاری بنویذ و چنانچه هر روز
بازده هزار و یکصد کس در بنای اقدام میکردند و هر فردی بعد از سر و عمل با جان و مهر و کار لطیف خاطر فایز نموده و کار
ی آوردند اما درین طرح و تصویر اصل که از هندسان برسی بر حقیقه خاطر خود میکشیدند و پادشاه بصیرت شایسته

تامل در هر که ام میاید اما در خاطر سیون ازان رسوم چکدام قرار میگرفت و چون که از جمیع وجه خالی از فعل باشد صورت
 نمی پذیرفت و چند روز در فضای فکر و راحت و مسج المصاحفه در بر میزد و بهیچ یک خاطر علی بن سنان شایسته
 حکم جرم نمی نمود تا آنکه روزی اوقاف خسته الشیخ آرام رسیده دید ظاهرش را بطریقه معهود جواب داد
 تا که در مقام نماز شب حقیقت این خود بشنید و می شنید و قوای طبعش صورت واقعه بر صفحه عالم شالانم
 فرمود که در محل طرح این عمارت خیر بر جای غایت مبارک سیمای منتهی شده و جایزه بزرگی در غایت لطافت شده
 و در دست او کوی عمارت که بر آن رسم عبادتخانه کشیده و بخاطر پادشاه در آن جایست میرسد که اگر بخواهد آن رسم
 فایز می بودم طرح معبدی که آغاز نموده ام بآن وضع میفرمودم در حال که این منی محطو خاطر شد آن بر نورانی از ده
 هربانی آن رسم لوح را بدست پادشاه داد و پادشاه و ده نهاد که این رسم معبد ایا صوفیه است که برین وضع قرار
 و انام آن بنای برین اسلوب در فضای قضا و قدر مقرر گشته پادشاه استون باو پرسید که ایا صوفیه چه جایست
 و طرح معبد در کجاست پرسید گفت که ایا صوفیه رسم عبادت است که اکنون آغاز بنای آن نهادم و این قرار دارم
 عمارت خیر است که در فکر و تدبیر تصویر آن افتاده اتفاقا ایا صوفیه بلفظ قدیم دوم بیت اند و مجمع اهل الله
 را گویند بعد از تقطع دست پادشاه دل آگاه صبح آن روز شادمانی و تکام نور مطابقت و انانی اغنا دیوس
 سحر را بجزو آورد و بهضاح این تبارت بیان ابواب حکم را فتح کرد از یکسوی تقی و یسار تقی اغنا
 دیوس هم در انطباق معین واقعه پادشاهی صورت و نمای از غیب عالم آفرید و بود و بر آن طبق طرح
 عمارت را بر حقیقه کاغذی نیک کشید و چون که بچگونگی بیان آن رسم سحر و صورت شالی رویایش می کرد و
 اسرار کمالی داشت و شادمانی می نمود و لاجرم پادشاه صاحبش به تقدیم و طیفه و تکر و سپیل لطف آن نمود و این تبارت
 را بکسیچ خواص و ارکان خود رسانید و ضمیر بر خود را از غرض و خواطر متفرقه را نایند و نمای عمارت را همان رسم
 همان غیب مقرر داشت و بطریقی که سر نوشت را سامان قلم تقدیر بود صورت آن بقعه خیر را در کشور نهاد و بکشت
نظم کارگاهی زیرین کارهای رنگین و نقش ساری قید که بهر معنی و سیه قبه و طاق بر کشید

کفایت

کتابی که در طرح بنای امامیه و تعمیر و احداث آن عمارت بنام حضرت کشف
مستوفی که مکتوب است در این باب و خبر و من کتب مطبوعه و غیره

در هیئت اخبار دستور و برضای کتب آثار چنین فرمود که چون طرح بنای ایا صوفیه میوهی که سابقا مذکور شد بروی زمین افتاد
 و در زیر زمین و در جوف اسرار که آن بخوبی مولف از قبایع و طاقهای برستوهای سکنین ساخته چنانچه در آن
 محل توفیق مصنوعی بزرگ جهت جمعیت آب باران شده و تمام قبه مقصوره و اطراف آن کوسس را که آن کتب
 پنهان گشته و اصح اخبار در جبهه آستان و طبعه آستان که اهلینو لکلی مجاور یکبارست و اکثر اوقات متروک و
 ترکم و بخار و این موجب زلال بسبب و عمارات آن در معرض تزلزل و شک و لاجرم هر چند در بنای عمارت
 توفیق فی الفستونها و پایا می فصل یکدیگر بیشتر باشد در انبای ارکان و سپس میان این بنیاده بود و ترکم
 انچه و تراجم او خنده در شایع و دفعه و مانع خواهد بود و همچنین محل جمع و انبار آبت که در اوقات شنگ
 آبی این استیاج شود و در زیر قبه و ارکان ایا صوفیه مصنوعی است که حکم در باجه دارد که روز قیامت در آن جاری شود
 و چون از قدیم الامم در آن کتور این طرح بنا میبود و پادشاهی بانی آن معبد را بر همان وضع قدما می نمود
 اذ استجب للملک القاهر عظیم تراکم صبا عا سلا و فاعلم چون بنای مقصوره و اطراف آن از مرتبه
 اساس و طبقه زیر زمین سر بالا کشید و در قبه و کسب بنای جواب پای طاق و طاق کشید و فرایند پادشاهان
 انجمنه و سرکار عمارت را پادشاه اجازات عمارت طلبید و وجه که در درجه فرج آنجا مقرر شد و بود و از قریه و
 ملکست مقصور بود پادشاه ازین معنی غایت تمام در اندیشه و ارکان آن متعلق شد و هفت ششبار نور و طوق
 و خلوت این مکر و تدبیر مشغول گشت و در اوقات طاعات و عبادات با خدای خود مناجات می نمود و که این کار
 خیر که در آن شروع داشت و مقرون با تبارت غیبی بود اکنون در زمان حیات این مبداء از ان تمام کند از خدای
 باعقاد خالص استناد و بطف و توفیق ربانی مقصدی تمام آن شده سبب سرانجام از او جبر حسن را که
 مال اگر بزرگ کردی حول معنای مال صانع کفایت و حول در ششستین ازین اموال که دیده جهان بین را شمع خواب

درخت فرمان خود آورد و سلطان روح در طوبه کاه تا نعل عالم مثال آغاز تا ساری کرد پادشاه استون با نوبان بر
 نوزانی و سیکل روح را که ساقا شده بود و دیگر را به بجانیه با جستن نمود و بجان دید که آن حضرت
 جنت خضره خضر علیه السلام است درین عبادتخانه که آن کرده بنام و توجیه نام ستیاده و درت دعا و سنت بر کاف
 اجابت گشته و بعد از اتمام عبادت پادشاه استون مخاطبه نمود که بشارت باد که از حق جل و علا مورد کم
 در تمام این عبادتخانه ترا امداد نماید در عهده اندیشه و تدبیر مد و فرج از انبیا و دست غیبی که اکنون از
 لطف الهی مد و فرج این بنای خیر را در ظرف شهر سلوژی که یک بر طبع مطبول افتاد با هم است گنجی شایگان
 محزون و آماده نهاد دست و نشانه و علامت آنست که در دروان سلوژی رسته و دل است نزدیک یکدیگر در
 آن میان ستونی از زعام بود در زمین استوار کرده اند و کج را در آن سکن چون اسرار الهی افتاد و سر خود
 اند چون پادشاه استون با نوب از خواب برخاست و اندوه دلش از آن واقعه ای که بکاست در وقوع آن
 واقعه او را استنبای بود که در نوبت اول هم صورت واقعی از رویای او کشف نمود و لا جرم سبای تمام
 ارکان دولت بکل موعود و توجیه نمود و استقامت معهود نمود نشانه ستون زعام با یک جهت و جوی طایفه
 نمایان شده محزنی در زیر آن عود عیان گشت **نظم** جو دست غایت یار و یار که در زمین کج آمد بدید
 چون پادشاه موقی بدست تاید و مشاجر ایدای پسند اقدید در پای آن کجینه را کشود و بدید شود و جوی موعود
 را انصار نمود هفت خم خروانی از روی زمین میناید از روی زمین و در کثر آن چهار صفت
 مکمل لعل و یاقوت و الماس بعد از شغل پسین نصایحی که نماید در فراموشی از فراموشی و شکر غایتیهای
 عباد و پس از نعمتهای غیر مرقب رب الارباب قتل و فعل کجای آورد و مجمع عظیم در بارگاه سلطنت خود
 مرتب ساخت و بکثر از این عطیه کبری جمعی فقرا و مساکین را بر کوزه انعام و اطعام خواست و مجدداً از سر
 شوق و دوق در استنبای بقعه خیر فرموده و از کلفات معبد زیاده بر قدر قضا و فرود اولاد صلح معارف
 کاروان مغر فرمود که جهت خیر و عظیم آن قیه عظیم و سایر قیامت که درون قیامت با طرف ملک دور

و نزدیک خاک پاک آرد و معارفان جهت امتحان خفت و نعل خاک هر جا خفت بکار و از دستهای ستمگر استقامت
 خاک بفرموده و دوس از سایر تربتهای دیگر اخفت و لطف نمود و چنانچه خشتی از آن خاک نشانی که یکایوم در خود
 فطیله بود و حکم مطیع باشد و حکم ردوس نماید که بعد از خشتی که خشت و آجر کشته شده و مطبول
 نماید و اندیشه آنکه یک کج بهین سوب از هر جانب فرماید اما برای تن اعناد و سوس فخر و خشت لسان العصار
 را در قرغانها نهاده در تشریح نمایند و لعاب از المکج و آنگاه بکلی پیچیده سرگردانید و هر چه با آن
 آنگاه هم اتصال یکدیگر حکم و صید کند یافته دیگر انفصال نمی پذیرفت و مع دکت هر چه آجر که در معقود قبا
 بکار برده اند بنوشته آستین بهم بسته و پیوسته کرده و چنان بقولست که در هر دروان دور آجر معقود استخوان
 پا از عظام و ایل عظام و بعضی انبیا علیهم السلام گشته اند و تباری میان آن بنای خیر از آن افرای
 شریفه توقع میشد **نظم** رطل زهر شرف لاکوکی زهر و طلال رخت تا که بر و کل نیر از آن آورد و شکل قهر و خوف
 دست بکارش و جاکشیم ملک میل سر دروان آورد و از غرایب صفتهای غایبی و داخلی آن که استوان در
 ساخته اند و لا تاملی دیوارهای قبه معقود و معقود رنفت آنست که با نوب خشت و کجایر و آجر اند و نیاسا کجایر
 در کجاست و در جایهای دیگر که کجای کجاستی بکار برده اند که در حدیث دور کار بعد از دخی از آن فرود خیزد
 از نیامای در کجاست انواع کجاستیها و لغزیم هم آنچه و دیگر طرح سطوح دیوارهای صرح و قبه اطراف آنست که از
 ظاهر و باطن سبکهای ساق و یرفاق و زعام معقود و شش ساخته اند و آن سبکهای کجاستی را بر وضع غریب
 هم ترکیب نموده و الال در هم انداخته و شش تمام آن سبکها بطریقه طرک و سوس امواج صوف و طارایم افتاده
 چون که سبکهای نقش در عقی و یک طولا و عرضاً علیا زمین بریده و برهم نهاده و آنها را بر سطحی از آن بار سنگ گنبد
 نیاسا گنبد است و بهر گونه از آن شش معقود است و عظم آثار آن بنا و رفیع العمارت و تنهای عالی
 بنیادت بر مثال افتاده که در ارض از سنگ حلق و مرمر سبزه و کبود و سفید آن بلاد یکی آن کسبه چون خام
 مشیدین سمع شده و همچنین بر دو طرف محراب سجده انفاق با قبلا سالی قریب است و موقی افتاد و ازین شمار

سوی رنجوران سپهرش مالید چنانچه آن سلطان بن محمدی که طبعش خسته بود از مرض روی در بابت حال که با صلح عساکر مقتضی
شروع نمود و در ازادامه از من شکر از اطراف دیار روم می دستها فرمود و اولاً از قسطنطنیه که در پیش کفر و عصیان بود
منزله دل مستقر بر سلطان روح حیوانی اهل کفر و عدوان بنیاد صلح و تسبیح فرمود و در زیر سرودن از آن عساکر که جهت این
ملاحظه است تمام نمود عرض مرض او مسعدی و ساری بایران و ابدان بود و لهذا هر چند ابا و اجدا جنبه معاد سلطان
اهل جهاد در تسبیح ملاذ اهل کفر و فساد و هتاهد میفرمودند بهرینیک اما در اصلاح حال اسطبول با لغت نمودند و با دهنی
نامرضی ترک را بر سر تشریفات و ادوات و تدبیر میفرمودند بهر آنکه فترتی بسیار اطراف ملک فساد طاری میشد و از آثار این
مفسد هر گونه آرام و استقامت بطریق اهل اسلام ساری گشت از آنجمله الفصل بعد از آنکه حال سلطان قدس معاد سلطان مراد نور محمد
الیوم است و یقیناً اعلی حکم ولایت لیس بود بعضی ولایت کفری اورا که سلطان تسبیح نموده بود و بدست میبرد تصرف اسلامیان
باید و از اسلام افروخته باز تصرف آورد و بسیار از عرضی مسلمانان رسایند که چنانکه در چون سلطان بن محمدی تسبیح قسطنطنیه
فایز شده و تعالید سایر مملکت کفری را بنضاعت مقدر و صایر گشت و درینو بسیار از ایلیان کفار را رخصت نمود و فرمود
بهر جانب از ملک کفر آغاز تمدید و تشدید فرمود و رسول و یقیناً اعلی را در تسلیم ملک اسلامی بوقف عساکری تاکید نمود و یقیناً
بعضی بلاد را ضرورت تسلیم کرد و در باب بعضی تنوفات و مداخلات عسکری آورد و ولایزال در حدود مملکت اسلام کفار طایفه
میفرستاد و جماعت تجار و آئینه و روزه و انوشین میاد و بومی که از شهر کوبک متصل از فرید و فرخند اجناس مملکت
او جهت میانی منتفع بودند و به سعادت کفری منتفع شدند و آمدند تا چون مسلمانان از آنکه در تسبیح گشت و چند نوبت سلطان بایران
و پیغام اقدام فرمود و بهر نوبت بطریق اتفاق عسکری در آن فرستاد و چون تقابل نماد و کاید و یقیناً اعلی از آن
رسید و مواد غنای و غضب سلطان قادر بر ابراست و خوب نباید لاجرم از همان غنایان کوه کلمات بدید کوشش انعام بود
موزر رسید م اگر نه بخیر و عدل را در دیاری و کریمیت و وفقه را در پیشکین ک گناه از سر به غضب برآید
برون بر نه بغارت زبانی بطریق لاجرم سلطان جهت استقامت از او و تفرق اهل اسلام از او را سلفه آورد و یکی بقی مقتدر
دفعه به بیت دفع آن خطر کفر و عدوان روی تو به ولایت لیس نهاد و بکوشش عساکر مسنون مجاهدان از اطراف مملکت فرمان داد

و بعضی اسرع از آنکه با اسطبول در اوایل بهار بهیمنی از نواح اطراف و ملل کوهها و توجیه تسبیح قسطنطنیه و باطل و تسبیح
آن دیا کفار را شتر شد م یکا دلا دمان العراج حمامه بسیار نحو الطلا و بیاد ه و طال علی الاملا
فی الارض کما فلیک بهما الما استمرت مرانوه و کثر انجسسان را که چون شیران کثاری پوسته در کس که
و خوش نشسته باشند و مانند شیر بارز پیشکان که در حیند محل که حضرت اسلام بپایان جان بسته نه بهر غارت و کلات
و یقیناً اعلی فرمان شد و نزد لشکر این مجاهدین که چون خواری شترکان همان چون کستان شیر کمر بودند و شل سانی
که الم صید صید گشت و در این سیران کفار طامع و دیر این حکم سلطان را بمنزله انعام رساند و داشتند بکمان ابر را شایسته
وصول انانی بنده گشت و فی العزیر که الم انعام استهوا را بر میدان جهاد برآمده باشند و یکفشد ب با حکم شاه
کسی را غایت نیست ش شادان میاد هر که بدین مرده شایسته ه هر چند و یقیناً اعلی چون سایر شاهان خود را کفار در دروغ
محباب چون و چو از اعمال و سیاحت خود نام و شیخان بود اما لسان تنوع مجاهدان آیت عذاب است بهر الم با حکم
نذیر چون زبانه آتش سعیر بر عاقبت خمران پذیریش ان لقمه میفرمود و لاجرم ضرورت غنای و تمولان مملکت خود را
باتمامی تقابل و اسباب قلع و استوار سوری و حصار آورد و چون کمال توقف و ثبات در رکعت رسیل که
سپاه اسلام بانه کمال یافت قلعه سمندر را بر خیلان متعینان مملکت خود سپرد و بکمان کوشش یافت و تقابل
اطراف و جوانب سوری و حصار کبار اسلام در امور و محصور شد و تمام آن لشکر جنب و غارت ولایت آن کاه و محاصره نمود
گشت لاجرم اکثر لشکر طلب غنای منبسط گشته بودند و در بارگاه سلطان حسین ه و جوانی خدام و جماعت کثیری ملازمت می نمودند
روزی مقتضای جرات جلی و جماعت اصلی میان درگاه بنیاد و حربه جدالی با اهل قلع انداختند و غنای جهاد برآید
دلاوری بجای ماخذ کفران قلع دار ایجاد استیحم حصار و قلعیت غاریان بجا مدت شمار یکدیگر از قلع بر دوان خند
و بسیاری از شیر و ان صنف جهاد را در حمله اول بر داشتند و جمعی کثیر را بطریق ست از پای در آوردند و ضحاک را در
را از خونریزی شهدا دین بدی کزاری مملکت کردند م دل دلیله قاده میان نیره و تیره برآید خوش و خندان
چنانچه غیر خوار ن بیا رشاد ه این حال در میدان قتل کمال سلطان عبود و آن شیر صورت نفس نفس خود چون

خاطر رسول کردگار در تو نهج و ستم و یو حسین اذاعتجت که کثرت سلطان است محمدی را دست داد شرح تطبیق
دو واقع بود که کیفیت تلاحق این حرات خروان مجاهدان دین تجسسه آن سربلوالا که القصه چون
پادشاه مجاهد را در معارک عظیمه و قایم کبر بود ای غایت اقتضای لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره بطور
رسیده بود و بیشتر دولت ابدی آن سوزیدست محمدی را انجا بر جریده و خضرهای مدینه مکرراتش فرمود و لا اله الا الله
را خاطر می رسید که چون موطن شرکان تیره و بلان کربین طرف آب بود و در حیطه تصرف و تیغ در آمد و چون مدینه فاضل
جدید و کرازان نری کبر نفس بر کشته اولی است که بقیل و کثیر که فران اگر کوس را برین تیره مطلقا پناهی نماند و
رود که کشتنای هر اسیر هم بمانی که کرایه باشد اما همین یک قلعه غیر اطراف اهل اسلام بر بقای عظیم تو
نهر ساوا و اقصی و اجتماع شرکان در آن قلعه و مابین باعث هر گونه شتاب است و میان مملکت اسلام فاصله
صحیح نیست نباید و قطع نیاید ازین بیان جهت امن و امان اهل ایمان ای بایچه که در آن سرحد ایم
مواری پنج شش هزار که در جوی حاضر و مهیا است و ده اند و در اکثر قطع طریق مسلمانان و سایر فساد دین ایشان
استظهار که بتواری آن حصار داده اند و اگر آن نباشد از صحرای صحرای اوج سافراخته آمدن لکن با عزم محاربه
آنجا کاری دشوار است و جهت عرفی و دینی آن دونه عظیم عجب که را انحصار جستجای شیشه های بسیار است
ز اب هر ششم نه خیل خیل را که از ده چون رود و پیرون دو رود و این در در که از ده اما چون است ندید سلطان
تغویت اسلام صرف بود و بصلال کفرا از آن قلعه استوار لغایت شوق در اول مبارکست و ثانی
بسیاری با اندازه و بعد است و سبب بار عزم آن مطلوب دینی توجیه فرمود و در هر سکوب قرغانهای ترتیب
نمود و کشتیهای بار مرتب داشت و هر ضبط داخل و خارج قلعه از جانب آن شراب و سید ابوابه ادکار از
طریق اندیشه صواب و از راه بنده فاصه کسب و برونده توجیه صراحت و قراجه بک که بیکر یکی دوم ای بود و کرایه
کشتیهای بار تیره مقرر داشت و او را با سپه مورثال در مور آداب جهت ترتیب و تسخیر آنهاست که شش هزار
اتمام کشتیهای از مبرم سوز کشتیهای ایمان آب تیره نماند و در مقابل حصار غیر اطراف آن کوس را از آمدن شیشه

معاون قلع مدینه و کردار و قبل از نزول سلطان از هر طرف تر خشک حصار را محصور و سوز کشتیهای بیکر خست و
اداکسپاه کفرا را یکسره بدین تیغ و شمشیر فرستید و سبب انداخت و بعد از نزول مایه و سلطان بخود
مجاهدان برج و بار و قلع را بتواری کشتیهای توب و تیغ در معرض غراب و بار آورد و در طریق زندگانی را
بر اهل قلعه لغایت مضیق و سد و کرد و چون بر خیل از باب کفر و ضلال سقوط قوال که پادشاه آن کوس بود و حصار
و اضطراب اهل قلعه را شنید و کار نک و جایش را ازین مکر در معرض اختلال دید و تیره از طرف مصیبت آب تیره
کشتیهای ایمان میان مخای بسیار مرتب داشت و با تمام سپاه و اهل است و حصار خود توجیه با اهل قلعه
که داشت و بقیل هر چه تا سربان انوشی که کرا آب تیره بر مقابل قلعه رسید و در مقابل لشکر اعلام از قبل مقابل
و ایمان صف کشید ب حق و باطل را نماید این مقابل در سخت یک باطل اهل حق آید حق بود و ایم درست
در خیل قراجه پیش که سر کشتیهای و صلاح دید که مخایین اسلامی را در جزیره که مقابل قلعه میان بغراط و انکرو و حلال است
محفوظ دارند و در آن جزیره اسب مقادیر و تعداد را با کفرا و کفرا و ایمان آنرا الحاق این دای در دفع اند و قلعه
صواب بود اما بعضی که آن دولت را با قراجه پناهی مخالفت در میان بود و یکس این لای نمود و سلطان را بایل ضعیف این
طریق باز داشت و محافظت آن جانب جزیره را اهل کشتیهای و مرتب کفرا از هر جهت تیره تیره
آن جزیره رسید و توفیق اهل هم از مقابل سبب مقاومت و محاربت را در تیره کشتیهای هم رسانید و همان آب
که قراجه پناهی دیده بود کشتیهای کفرا از همان جزیره طریق معاودت و مخالفت اهل قلعه را مقرر داشتند و سبب اهل
اسلام را در محافظت آن جزیره فوری پنداشتند و کما می مجاهدان از آن احوال شیشه ها کشیدند و تدارک توبت فرصت
و انقضای الوقت سیف فاطمه ظاهر دید که ب کله از رو کار کردن چیست هر چه زیادت هم در کرده است
هر چند کشتیهای اسلامی در میان آب با کفرا اعدا مقاومت کردند اما دشمنان دین از هر طرف هجوم نمودند و از
اولا که کشتیهای کفرا بحسب عدد اکثر و سبب حضور ایشان از توبت گفت او فرو برد و کوشش آب و باراد
اما کشتیهای ایشان نمود و از هر طرف قلعه و از جانب مقابل که لشکر قوال بود کشتیهای مجاهدان را بر گونه مخالفت

و احترام و در برابرش را به ارادت بخیر که یکی از امانت های خداوند و محبت فی این عالم از ان خداوند است و مخصوص است
خلافه ششمان که از احوال آن بکسی بیگانه است و مقررات و رایت برافرازی او را آن ترتیبی
رایق میان امر او سپید اران برافراشت و این سپاه و مؤید و مؤیدان دین محمد علیه السلام در طلب رایت و زیر بخت هم معویه
غزوات و ولایت لایک شد و در محراب صوفیه عرض لشکر و دیده از آن خود دیدم در گذشته که از جانب خلیان
ولایت لایک سپید و اخبار بشیمان شدن آنجا است از سبک اطاعت را باید و داعیه خفت و عدم نفس عهد را
درین سبب از عذر آنیز در کشیده که سابقا مواعیدت یکم قلاع و سبب بقوم همون سلطان کرده بودیم و آن
تقدیر انواع اشفاق و غایت سلطان ششم داشت نموده چون در عهد و ایان اهل ایام و یکا دیدیم برین اید
برست تقصیر و تاخیر که بشیدیم و داعیه اول را بطل کرده این ملک را بپادشاه و اگر دوست داریم خود را که چنین بود
و مهو داشته بود که عین این ملک و قلع و معرکه و ولایت و توانای سایر اخلاصات معاوضه خواهد نمود و موجود
از استماع این اخبار حوش و کمالات و شش شش سر تحریر نهاد و با امر او سپید اران بجا که درین طریق بودند
بشاورت افشا و اکثر سپهسالاران کا و دیده رای دیدند که برین تقدیر دیگر ازین بشر تو جابجایی
الدحضه و سبب نماید و از اقامه بدست و مبارزت آنجا قلع و حصون و غایت کجایم بکار
بکشاید چه اگر درین سبب قلع و قمع آن که فران بدیدیم که عذر و عذر نخواهند نمود و در سبب فاشه و مخافه
و اگر دوس درین معاند خواهند نمود بکن که قوال اگر و طس سبب ملک مال با دانیان نهضت نماید و چون
بغری موره مشغول است بکن که همه او از آنجا بگذرن مناسبی آید و بپشت یکدیگر وصول خبر بصورت
بنواب هایون موجب تفرقه خاطر بندگان درگاه اسلام است و درین هر دو سکر اسلام این عاذه شدی
کنار قسب سپاه اولی و است آنست که درین ایام غیبت سلطان بکافیت این حدود قیام نمایند و در ملک و اعدا
طریق الترویج ملزم را الزام بفرماییم که خط ملک از شر اشرار هم خدمت نماید سلطنت ایام هم بشکست
که فران و دفع نفاق حاصد ان **پ** یار این لشکر و کس شش نه ما به مقیم تا درین ملک از نشی طغیان کند

بعد از انقضای محاربه و ادای حق شاد و محمود و پشنگترین و رای ازین خطبه این مقامات کرد و شش شهر توقف عند
الغریبه هر یک را بکشته و آورد و کمالات بودند از انجا و در لیرانه با انکونه با و از انجا که بجهاد الله تعالی که اکثر
اسلام را بجهت کیت و کینیت و از عدد و دعت از مقاومت عساکر کفار باز ماند که نیست و با وجود سبک
توت قلب که کعبه صدق و نصرت الله من نصره در باین وجه توقف در تقسیم هر سیم مردانکی است
لین العقل فی الامال من ادب و لقضاء بالادلال من شیخی چون سلطان بجا بران لایک در غزای کفار و غریبه
زین جهت تقویت دین آفتاب شال روز و شب آدم خواب نرادر و شمشیر جهادش چون مریبانان از کثرت
سپاه و شیمان در دل خود ترزل و مضطرب بپزد و امر خپان پادشاه مؤید من الله که تالی حکم اطیعوا الله است
فرمان لازم القبول و کلماتی امر اطیعوا الله رسول است که مطلقا و جمیع غریبت را از سبب تقیم جهاد بر تمام دینی
نهایت و امداد الهی محکم شده بادران غایت این دواعی شایسته **پ** میکنی فرصت دولت بفرما **پ** چو
اسبابش میباشند امروز چون وزیر عالیه میان جنگی امر او سپاه این و همه قرار داد و دنیا و ترتیب سبب
قلعه کشانی و اعدا و دعوت فرمان فرمایی نهاد و مبارز بیکان دلاور را هر کدام بعد از غایبات عالی مقام
و کمالات دلاورانه و محظوظ داشت و طلب خاطر و ضبط طلب بدارای انصار و عنوان شیوه الا ان عبید
الاحسان بوجود لازم نگاشت و در مدبر و تخییر ملک دشمنان متحد در درون دل غایت ساعی و محبت فاما
با سرداران کفار و ولایت لاس ظاهر بطریق تعاف و اعراض ملوک داشت و بپرسد با نیان چنان اظهار نمود که طلب
نسبت کم که را حایل بر رجعت سلطان موقوف گذاشت و جماعت کفره از غایت اعتماد و جفاست قلع و از
کمال رسوخ غفلت و عوز و طبلای خواب این و فراغت آیدند و از هجوم لشکر محمود و پادشاه فارغانه میدیدند
تا آنکه وزیر صایب تبریز بروی همون بلاغت شخون فاسم اهل القریان یا یقیم با سبب ایاتنا و هم
نامون از قمار که خود که تامله است بن مسافت ده مرحله بود یکا بطریق شبکیه و انبار بر وقت کفار در و چون
نوازل آسمانی بر فرق دشمنان مظهر نیات را بر کشید و در اول صدمه و چهارم سوار کفاری قلع و صا و دیگر قلع و

را بنده پارت صواب و تنوع افغانی مانند افغانی در تحت تصرف خطه تخرآور و چون درین سطح و طوق کامل معصوم و کوه بر دوقله
را بستند و اصابند و در کشت و کوس ملک از همان خانه تنوع و تنوع و در جهان پیش و جلو و کوهی نهاد **پ** و کوه
مکت که بگویش دیده بخت درون حلقه توفیق در عزم وصال چون در قله تخرآور و کوهی بود و کوهی بود
طریق میرشد از آن محل بگذر استغفار و کمال افتاد و باجیان لشکری مقدم از عمارت معصوم سلام روی تو بجهت
سمنه نهاد و آن قله تخرآوریت برکنار عظیم بود و در نهایت استواری و اعتماد و امید وادی کفار بخت آنجا در
منطق ایالت و مکت وادی بود که در زیر دیوار حصارش آنجا در درون و تون دریا تال نیزه خندق عمیق تال
آبست و تانت در کن بکن و حصار و حصین آن در روی زمین نمونه باروی و زمین سپهرین قنایست از حصار
و اضطرار که کوهی بود و کوهی بود که در میان بر تال کوهی بود که از حصارش آسمان پست و از جانب
برای از روی عمیق خندق بر آب چنان لغت از کان فرسج البیان تخرآور کوهی بود و کوهی بود و کوهی بود
خندق چون فرود آمدن استیق پسبان هیچ آن نمیشود و در نخستین نزول طول رایت لغت و وصول
صفوف و کتیب سپاه و ابراهیل تهر و قله طوبه کرخت و در میان هر کوهی رایت لغت آیت برافروخت و
جماعت سواران را برین و سیر و باین مجاهد انهریم پوست و سپاه بنوه خرم و طغان را در قله تخرآور و کوهی بود
صنطهم در بخت چنانچه بر تپه و کوهی بود و کوهی بود و کوهی بود و کوهی بود و کوهی بود و کوهی بود
ببارزان در جیشش و تانسانی سفت و سنان دهنش کویایی دریا بود و موج در میان طغان سراجیان **ت**
طواله الطرف المحضض لأمع حیر و قلب الارض منهن مرموب و سکنه غمیده دم بحری از میان بود
جنگل و پیشه بر بحری بیکدغه بر تال لغات صحرای رودی میان نمایان شد و غمیده مناسی شرف اصاب کوه
مفرق کشته حالت بود و تپه فیلا بصارت و میان شمس کشت و از عمارت کوهی بود که از تال کشت و در دیر
بخت کافران انداخت و کوهی بود و کوهی بود و کوهی بود و کوهی بود و کوهی بود و کوهی بود
ملک را در آن مرای صنفی با علای دین حایه باز نمود و از صدای کوشششان آواز فریاد از کوشش آن کوهی بود

طغان

با علان شوند و اسمع کل الموت جهرا باذان من الطعن و التواضع برین آیین و سلوای طرف تهرند و
قعه را حصار ساخت و آوازه بنا را تمام استلام اما الاسلام القصص بیان اهل حصار انداخت و از غریب
خونش آن قوم معز و غیر بلجوانی عتو و نفور بسیار مجاهدان رسید جمعی از کافران کار و دیر و غیرت چنانچه بریل
خیلا و مرکب اموار بیدار سوار شدند و از سر تا دم خود را چون کاه کاران کفار بکسل و اغلال خیمه و جوشن استوار
و حیدر کام از بای قله بخت از نای سیدان بارزت قدم نهادند و بعضی دلاوران غازی که در آرزوی بلند نامی و سر
افزازی بودند و سالها در انتها فرصت سربازی و دین باری میان نبرد که سمنه خرم را بچلان آوردند و آغاز دست
بردنی در آن کینه کبران ثابت لافتم کردند و در میان که در اطرین با نامل و اطفا سنان در راه دراز تندی بنایند
و بولای و شمس کوهی عقاب شال غلبه تیغ و نیزه در دریا تال و نزدیک حلقه اول غازیان جلای آن کینه کبران
کفار بر تال صانع تخرآورده و کفار بر درون حصار آمدند و کوهی بود و کوهی بود و کوهی بود و کوهی بود
سیلی قهرت رسید و کوهی بود و کوهی بود و کوهی بود و کوهی بود و کوهی بود و کوهی بود
و عیدای تهرید و قله یطغان نمودند که در زمین چید و کوهی بود و کوهی بود و کوهی بود و کوهی بود
ی ایکنه کشت سنان را از درون قتال بی کمال نسیم با دما و شمال راه فرار باز نای اهل حصار و اهل لغت و صلاح
السنه و راجع این شمس را الصرح و اضلاع سینو و کوهی بود و کوهی بود و کوهی بود و کوهی بود
سقوط و خدیش زغال از سعادت اهل قتال و مهارت فراصل امری غیر از اشتغال نخواهد افزود و در خط و کمال
و اختلال چیزی دیگر بر صفحه احوال و احوال خواهد بود **پ** اذ اکان حیر الله لمر عده اما الله را ایا من و حجه القوانین
چون غازیان دست بگرفت در قطع سوار و زکاتی آن کفار و تسلیح حویب و تار و قطع اصول شارب و بوقی شارب و حجت
انباء مافطعم من لیسند و تهرتها فایم علی اصولها ماله و اطرا نمودند و جدر و زمره معاده و تهرتها
مجد و مصر با جماعت اعادی و اتفاق قتل و جرح و شهادت غازیان در کوهی بود و کوهی بود و کوهی بود و کوهی بود
میکرد و در کوهی بود و کوهی بود و کوهی بود و کوهی بود و کوهی بود و کوهی بود و کوهی بود

اقدام تمام مردم صایب و فوسستام حکمی عظیم بر قلعه اندازیم و اسباب طاهری را ترتیب داده امید که اعدا و مقلدات
را با مدغوبی لایق ماییم و علم تسخیر من برکنده حصار برافرازیم و مجاهدان مقدم را بر تیرتپها و انعامی حالی
و مالی بوزاریم **پس** کلاه کوشه خورشید را در سبب چو ماه را با تیر برسان آورد و ببارین شاور
و اتفاق آرای صایب شروع در تیر سبب جرب کردند در سوره ستر این چوشت تمام روی جنگی حصار کفار
آوردند اکثر پیش برین کجاست طریح صلیب از کتی کفایت سلیم حصار و دفع فتنه مقابله و ارتقاء تحریک نریزی
طرفین در سوره که کارزار اول امرای کبار سحر یکدیگر و یکدیگر که از امرای عظمای بوم می بود و بیا
قلعه فرستند و بایل عقی و فنی هر کوه کلمات در سبب و استقامت کشته و فتنه مطلق کافران چو کوش
باین گونه سخنان نهاده و بقتضای افهم عن التمتع المعروفون شنیده باشند بپشت کجاست جوابیم
امرا را با و از تواریح کن و تو بکنک روانه شد و از ضرر عیب رعد و بخت آوان خرق بی التیم
در کوشش کفایت انداخته هر یک مجاهدان بپس در مقابل آن دشمنان قابل غلبه کثیر و بیل تقابل طالع کبر
دوار بر کشیدند و از دزد بپشت و جلالت است محمدی و لوله در نهاده و دزدان را در نهاده و استوار حصار
آن مظهر فساد و کفند لازم دیدند و از جبهه به اشتباه مبارزان و غرغرای غارت مجاهدان بکوه انبیه آید
مثال دلبزان و از احداق ابقی خیر جیشمان کاه و متوران چندین هزار سپه خورشید مثال در برابر آلا میاید
و اسباب مجادله و سکا به آن مکان و قطان او طایف شرک و عدوان مرتب و میاید و از دنان قیام
خداوند و از دنان بکنش تیرنی و کوشهای کجاست و کشتن آیت شجاعت اینا قافل این بصیبا الامسا
کتاب الله لنا بر صفات در دیوار حصار سبب شد **پس** تارایت اقبال که بالا کرد تا بقصه شکر بالا
چون لغات آتش محاربات بر آسمان زبان کشته و در طاعت قارح و توب و بختی نصر آیت سحر کوشش
کیوان رسید و در یک طرفه العیون غایبان چون خطوط شعاعی بر که در نه طبقه بار و سیاه نفوذ نمایند
سرابوی و خندق سه قوی سمر زه که از گردنه و فساد طین بطلان کجاست کافران پر توهم از قضیه و هیاهو و اقام

ما فتنهم حصو یسهم بران قاطع شمر و حجت لامع سخنان بانه بر تیر تیرتپها و تیرتپها آورده و در کوههای شهر و بازار با دایان
و دل خوین کفار و بار افراشته و بارانها را و انرا از سببها بهار در کزار جاری حشند و از رطوبت غریزی بکری برون
شرکان جویمای خون در میان شجره و ابدان ایشان انداخته چنانچه چندین نفر اعظم از نه قوه از درون و بیرون آن
کوه کافری جریان یافت و کفره غره و فوج فوج از هول طوفان خور بر ریشال تا بیل موج هر کدام بروی آب قوه می
شتافت و قصه شهور و نروان المطر المیزاب **پس** به مجاری احوال ایشان بآن آب ظهور میرسد و بعضی
در پای ستوران و کاب طایلیان خاک و خون بپاشیدند و جمعی از آن کفار مرید و کوشش غنید را بهر نوع
تقدیر و بال می کشیدند و همان غیب بآن حال این حقیقت مضمون که و کلاه احتیاط ناید بنده فتنهم من استقام
علیه حاصبا و منهم من اخذته الصیحه و منهم من خفنا به الارض و منهم من اغرقنا و ما کان الله
لیظلمهم و لکن کافوا انفسهم بظلمون را بر شرکان الله مضمون میکردند و بطریق وصف احوال بپشتند و آوردند
پس هر کجاست تافت غمان شیر را با تفتند بهر جان هر چه از جان شمشیر کاه همه در کاش بفرایند
تبع شمشیر عظیم کنیم **پس** بچشم در سیم که حاصل تمامی شهر و حصار را کاه می تباراج و میاید و کاه می تباراج و میاید
غمان و اما و کاه می تباراج و میاید و کاه می تباراج و میاید و کاه می تباراج و میاید و کاه می تباراج و میاید
و کجاست باغات و اشجار و شمر و هر چه منفع کفار در آن بود از روی زمین قطع و توسع نموده با خاک هموار کردند
و بغیر از قله و کجاست طایفه ای از کفار در آن دیار بجای نماند و صفات قهاری و انعام الهی قهرامید واری آن دشمنان
دین را بر زمین تیره نشاند و در روز دیگر حجت کمال آیت غلاب بر قله السیف کفار در سمر زه توقف نمودند
از آن غمان غرغیت با عیبه کوشانی از آنجا مهر و کشته ببار مساکین توهم فرمودند در آن نهضت مبارک
و حرکت مجاهدان مجاهدانه قله و کجاست حصار که بر قله مغرط مسلط است و بقلعه حواله سمر زه تفت بقصه تصرف در آوردند
و همچنین از غلظت سوابق آبی که در آن غمخیز میسر شد و بپوش حصار بود که از احکام و حامی معدن شکر که بودند
و همچنین معدن دودگی که معتبر ترین معدن آن ساکن بود و حیطه ضبط در آورد و جهت سلطان ضبط نمودند و در آنجا

بجای که آن را ببرد و بگوید تو به فرموده و در نزدیکی حصار شهر نشین که شهر رمضان المبارک پیش آمد صلاح و دوستی خاندان
مؤد که حق سبحانه و تعالی بندگان را مستحق بی اندازه از غنایم روزی فرموده و مکر و موبه و عطا یی بپاس او را ایمان
چنین تقدیم نموده شود و آن ماه تبرک را با وجود کمال ثروت و استطاعت تقدیم هر مسلم طلعت و عبادت حضرت
دارند و بمقتضای حال و بوعادت اهل حب که کرمه کلو ائمه عظمی خلا لا طیبنا درست انظار و انچه بهای صلاح در
خلال عبادات غنیمت شمارند و با طاعت احکام و خصوصاً امر و انفقوا ائمه از قلم الله میفرستند و ادای نفوذ و
سپس نعم غیر موزون بجای آورند و درین شب استغفار و طاعت و توبه مستمر است جهاد در بعضی اوقات دستا
بفتح قلع و کربلک که حسن بن سعید که لاس بود شروع فرمود و چون غریب جوار آن قلعه ببرد و بلاد اسلام بحدیج
صحرای مسلمانان میبود روی اندیشه تسخیر آن قلعه آوردند و در بابت حال تالیف قلوب محظنان آنجا بیدل اموال
و تعهد انجام مطالب و مال کردند و قلعه مذکور چون سر طبقه بود و محافظت هر طبقه بحیجی معین مکرر داشته بودند و بعضی
از محافظت قلع محظنان طبقات دیگر تسلیم قلع را قبول نمودند پس از آن روز بسیار دان چون تالیف آن
جماعت فرمودند و دفعه ششمی بستی مقامات و در روز راه قطع نمود و سکون صحیح سعادت یکبار حوالی قلع و
بنوکت عساکر حضرت شاعر محصور حصار تیغ و سنان جان کداز کردند و مستحقان طبقات زیرین قلع و در موقوفه
روی اضطرار تسلیم قلع نمود و روی بستان و وزیر عالیشان آوردند و بندگان قلع با وجود جمیع قلع از آن کانی کداز
طبقات زیرین قلع بود و موقوف و معطل گشته و از غایت سنگی از دزدان محمود گشته تا آنکه بدیدارت بسیار و
نخجری استوار از بالای کمر فسیح قلع که بر آب فتنه شرف بود و خود را ویران میکرد و در بهار رحمت و توفیق آن
آبی ببالا میردند تا آنکه عاریان اصابت شکار از میان کشتیهای نهفته که در قلع افتاده اند گشته و با کوهسار از درخت
کمری مرصع نزول اهل قلع نقل آب که گشته و در حالتی که در بخت را آب انداخته و منبت تمام ظرف و مخدرا
بر آب ماخذ یکبار غایب گشته و کجایان کجایان که در حیدر شده و در ظرف آب را در یکدیگر گشته و چون
آب مذکور را نشان معطل شد و طبع محافظت قلع موقوف گشت کافران قلع هم بیا نزل نهادند و کس بطریق از آن

نزد من کجا بدان فرستاده بعد از تو در سایل و بپاس سایل مشایق قلع و در اهل اسلام نمودند و ابواب
را بر رخسار من صاحب این کشور **نیز** بعلیهم بالزینت بل طراجه و بعلیهم بالکیت چون الکتاب
بعد از فتح کامل قلع مذکور بی توقف یکدیگر جمع عساکر اسلامی از آب تون در کد گشته و در مقابل قلع از توابع آن
بود و طراجه نام توجیه تسخیر آن گشته چون اهل آنجا داخل بودند بی توقف و تشویش قلع را بدست در آوردند و ولایتی عظیم
معمور و سکون که در حوالی قلع بود اما معلوم از انواع اموال و بر بزرگان صاحب حال اهل تاراج و اسیر و غنا
کردند و از آنجا منتهی بولایت باحو که فیما بین آب تون و آب ساواست تاخت نمودند و تمامی غنائم و ابرار
ماه روی اموال آن ملک را در بردند و چون آن ملک تو بود در غایت وسعت اموال و وسعت قضای مالک
از غنایم و جوارید بدیع اجمال یکی را غارت و اسیر کردند و بنوعی دوا و سایر اجناس را آب تون
حسب کد از این جوانب آوردند و جهت ضبط این لشکر حاج محمد کنت اعلی که در سپهبدان مرد کداز و در بخت
عظیمه کداز و غارت های ولایت رسیدن یقین نمودند و کاه و دین ایشان را در دست نظر از سرداران کداز و در دلاوری
نامدار که از سر تا قدم غرق بود و در بعضی مضایق بطریق طبع با جماعت غنایم در مقام غنایم یکبار بدیدارت
مقیم و کداز گشته و بندگان یکبار کداز را بنظر بپوشای کداز فرستادند و بعد از غنایم بسیار بعلیهم
لا کلام در مقابل معمر معظم پادشاه از آب تون کد گشته و بعد بکد گشتی کداز غنایم غنایم موزون بپادشاه
مرد و یکبار از لشکر کداز کدوس سوار بودند که شایده غنایم را در بعضی مضایق با در آب دریا باند تواند گرفت و این
ایشان بقدر تدارک تواند پذیرفت و رسیدن ایشان سپاه غزاه نامی غنایم از آب تون کد گشته و در مقابل
معبر رحمت تا قصب غنایم می نمودند و آن تجرید کداز و ارتقا بستند ایدای غنایم و بهانه کدز و بخت و تحریک
ذات پد و اکت که گفته اند **نیز** آنچه مقصود کداز بود و در بدو استقامت ایشان نداشتند و از اهل آنجا کد
راوی این روایت که در آن لشکر کداز کداز نظر خسر سلطانی و تقصیر غنایم از اوضاع مناطق و به نسبت خجاست و انچه
استعد و دواب هر چه اسمال بران صادق آید چیزی چند غیر عقول چیزی چند شایه انوار و باغات نقول مرد و کد کد

غیر از تو جهات ریاست نصرت آیت قبل ازین و بعد ازین مشهور و عیان گشت القصه سابقا چون امر سلطان و وزیر
 عالیشان محمود پاشا و سایر ارکان غیریت تیغ و شمشیر ملک لاس خصوصاً صحرای شهر سمنده تیره نمود و بوند
 و با وجود تیغ و شمشیر چنان قلع استوار و محول مدخل و تخریب شهر و صحرای سمنده که فرمودند جهت آنکه قلع آن محکم
 نصرت در نیامده و چهره مطلوب اصلی هنوز از در ایستاد که مانع جلوه نموده بجز آنچیز معیت آن ایلدیش تایلیم
 انقدرست که تغییر قضا توان کرد یکم در شهر سمنده و شامانده بی تقدیم معاد است و سایر بلاد و شهرها که نصرت
 آیت که مشایخ کنیش آیت مطلوب را بدست آرد و سلطان دادند و در منزل اول طلب قلعای شهرستان
 باستقبال آن منظر اقبال فرستاد و بنیاد سلطان چون از غایت اتمام در بایستد و ملک قلع سمنده که گنبد شوی
 کوشای کفایت و صدق قابل میان ملک اسلام و دار الحرب تمام اگر کس و سایر اشرار و دین سال بریت تیغ سمنده
 شروع در ملک اگر کس با بیست و هشت و عسکری یکی منظر استقامت و اقتدار از دار السلطنت
 تا صحرای وسیع صوفیه نصرت فرمود و کوه و نامون و فزون آن جوانان را با سپاه بجا بدان زمین
 زینت نمود و از انشا را خبر تو جهات سلطان کا کار و توجیح آنچنان سپاه بکار دراز و در آمد در بایستد
 و در کوه و درشت ملک از ریح عصف افغان مجبران این صدها غنایشته و آشوب و کاردانگی کرد
با دوا عصاره نادر را بیا و میدادند باین قلع بوسه رویی هر چه بود و در کعبه تواب میون فرستاد
 کمال مطاوعت و انقیاد و خود را از خلوسیت و عتقا و عرضه داد و باین تقریب خاطر خیر سلطان اینی عرصه داشت
 که قلع سمنده را سابقا از دایمان آنکه فریده بود و باینرا آن معامله نصرت آنکه نموده چون ضام خود را که
 در بیغ ندارد و بی مضایقه بکسر میفرماید میسپارد و لیکن در عوض سمنده قلع هر کسی را که سرحد بوسه است
 از بدکان سلطان التماس دارد و چون تمام و رغبت سلطان تیغ سمنده پیش از پیش بود با بحال منقول
 بوسه بی توقف و احوال بقی بستمقابل فرمود و علی العزیز محافظان و ضابطان نصرت آن کوشه فرستاد
 و در اندیشه ضبط و استحکام قلع و صحرای آنجا التفات و تمهید داد و بعد از آنکه کاشکانشان سلطان شهر و ملک

نصرت در آرد و در محاسبه جالاک حب نصرت سر از سمنده کرد و بنیاد قلع آن بوسه را هر کوشه نصرت
 در قلع چنان فرج رعایا و جهات آنجا بود و باین در دست قلع عوض قلع بوسه جهت مصالح دینی و ملی و تعالی
 و بطریق غیبی اصل قلع و ملک سمنده با آنچیز قلع التماس نمود و در نصرت ضام قرار گرفت و عوض و عوض قلع
 سلطان کن و استقامت نصرت و بعون فضل ربانی زیاده بر نصرت متروک مطالب و انانی بحصول پوست و آن
 کوشه در غوب از تیر کطلت کفر و چکر ترک باز دست سلطان ابعاد مضروری از کتب عباد آنچنان غیر
 دور در آنجا معاودت فرمود و سپاه بجا به آن بهر احوال در ساکن خود اجازه نمود بجز عسکرم آن ابراهیم
فی الهوی عجا کل الشوری الا شال عش حیا چون چیده که سلطان تنظیم مصالح عباد و استیق احوال
 از باب نصرت و قیام و اقامه فرمود و قلع مصالح این شوی بود که بنیاد قلع در کافران آبی منوع و معدوم و نصرت
 اوقات جهانداران از فکر و عمل جدا گشتی و مذموم و موبست بجز آنچیز آن نبود و کفایت نمود
اللقه الحول و درین اثنا با مع و ابک سید که بر کار در بای شمال قرار گیر و در قلع لایق بود
 اندولی صحرایت نجات حکم و لیکن قلع آن بسیار و نصرت آن هم کم و با وجود آنکه نصرت شوی
 با طرف و جواب آن قلع و در بایستد اما باینرا آن قلع را هر که زار و میان ملک افغان اثار
 طلمت کفر و صلا محصور گردانیده و آبا و اجداد عالمیت آن قاصد سلام جهت نصرت منزل و معویت
 ساکن و مراحل آن قلع خارج سال سال از آنجا قناعت نموده اند و علی العاقب سلاطین در عدم تعرض آن کوشه
 اقتدا بیکدیگر میفرموده اند اما از آنکه آن قلع در جانب صحرا و از روی دیار مردم قطعی طریق لایزال توکل
 صادر و از دیر ساینده اند و این مناسبت را همیشه از سلاطین تا آنچیز میسپارند اند سلطان ازین قضیه خبری
 ناکه نصرت سمنده یکی مسلمانان از اطلاق اموال و اموال بود مواد غیرت و حیت اسلامی متحرک گشت و این اندیشه
 عادلانه بخاطر کسی خاطرش گذشت که بر حاکم و والی عادل دفع سکر است و دفع مناسبت و خیال خواهد که خواه
 جوی در وجود و در نصرت بیک نیست محدود است و ثبات در منع منفذای دینی و دنیوی اقلیت و اکثریت

خداوند کار از مقام عظیم و مقام
در کنه رانید و طبیعت تسلط را که
محبول بر جواهری و نجاش او بدو

اموال و جهات رعایا و ساکنان آن مملکت را جهت بقای معوری ملک در دست صاحبان کلمه داشته و بخیریه و خراج شرعی تمام اهل ذمه آنجا را امان داده و بشکرایان را به نیت و غارت بگذرانده لیکن از اطراف و جوانب که در تمام غارت بودند مال و جهات مشبه و سایر اموال کتب هر چه غارت ازین داشته و آنچه از موجود سلطان وصول یافته بود و کشتیها با سلطان فرستادند و سلطان مجاهدان در غایت منصب و کرامتانی بعد از ضبط حصار و مملکت بمنصب قضا و حکام و رفع دعایم و اعلام شایر اسلام از راه ولایت با یک بخله قوت باز کرد و با مال صعوبت طرق و مساکت و سیرت و ضرر بعضی کای آن ملک نقصان بسیار توریهای عمارت رسید ما چون در آن توبه و غنیمت مایون مملکت تجر و جیدین حصار و شهر شستی نظر موقوف شد آن مقدار ضرر و نقصان با پیش نظر غارتان

شعر فاحی و احیات موارثه من معطله قبض بها الغمام و انکفت الخبان ساکها رقص علی الفوج

الحامه استان و وار و هم از فوجات پیشتر به سلطان و در آن توبه سلطان ایا حق حریفه دفع عالم مملکت

آفاق سیب خور و خافت و نصیب و ادر این فرغ قیام و تعهد غریب که اوری و فرمان و در

و تعهد و تفتیق پوشیده است که رابطه اولی و سابقه اولی میان ظاهر و حجب و امکان همین اضافت محبت و نسبت

احتمال پذیرفته و سده ملاطری اعیان کوان از زمین و آسمان بعد ولایت و مسافرت استکمال گرفته است و در جمیع تالیفات افراد است هر کدام که از هر چه جهان آرای نور محمدی که آینه صفت جمال ربوبیت است ترتیب و فیض باید و بر تو مهر و محبت معنوی بر صفحه صورت یقین که حالت نسبت میان اینچنان اعیان نسبت به

قلوب و لکن الله یولف علیهم خواهد گشاید و برشتهای محبت کوی آن علاقه ازلی بر تیره پوشستی و اقیام ربوب خواهد رسید **چشم غریبان همه روشن از ان خاک بجان گشته شادان** و برین قیاس از تقاضای حکم خدا

نا ساز کاری نظام کفر با کسر سبب بسته و فدا دست و امانا جمعیت بلاد و عباد با طریق معاد بحیا و حیا

در سوله در اید مخالف و غدا دیت از طرفی رفته دین بکند و از دیگر اطراف کین میکند و ظهور آزارین

فوج نسبت و مسافرت مملکت و سلاطین جهان اطراف و لوازم موافقت و مخالفت در طریق تابعی و متوجهی سلطان

که وایان اشر و اکثر است **پیت** جهان کینه مهر نشان از انشان چهارگانه خوان **پیت** خواجه صدق این
عنوان و تحقق این بیان کیفیت ملک سلطان این محدثیت با ملک زمان و مراطه خلاصت و مخالفت او با مهران
خود از فرقه عظماء اهل کفر و ایمان **القصه** در او ان تسلط و توفیق دولت قاهر سلطان مکی ملک و امکان زمان
جهانی از ان پادشاهان اطراف قاصی و دنیای طبع و رغبت از سر رعب و رعب در مقام تابع و مطاعت در
آمده بودند و اکثر ملک عظام کفر در مقام تدبیر و صغار معبود و عقود و نیت جزیه دهی و خراج گذار می نمودند
از انجمله حاکم مملکت اقلای که مشهور و معروف قاهر قلوب بود که فری غایت جبار و قهار و در ملک خود جبار
مکار و بهم ستمکار در فرزند شجاعت و تهور از انجمله جبار که قهر و قیصره فرزند تمار بود و بجز دایلت مملکت اقلای از
کمال دلیری بر ملک و سبب انکس و بعد از ان سرفراز و دست انداز و نموداری از انار صولت و ستمکار
و نشانه داشت باس و پادشاه آن بود که در برابرش حکومت و منزلت کنش مقدس است و شش سلطنت
سجده استیار کرده و از انجمله محصور بر تیرستان از هر طرف دیوار بار آورده و در ان محصور بی نهایت
نواکه و شمار در خان سر تر کشیده در زمین غرس نموده و از هر جانب سرداران اعدا خود که بر سر تیر کشیده
و اسیر کرده بر سر آن جو بهای تیر و چنای بلند بر مقلدی نشاند و تا صلب می نمود تا همان بر جوب تیرهای
ایام آن مصلوب را مرغان و هوام بخورده و طلقا جهته دق در خاک و قتل از ان برای درخت ریخته و
و جمعی دیگر از مقتولان را در اطراف آن انضای کنده و بشکلهای مختلف مخصوصا بر سبب طبع و سبب میانه
و سبب حکم را بر و نیکند است و هر کسی که از مصلوبان را بر و نیکند آن کس را بجای آن مقتول صلب کرد
و شش بر سر تیر که خود را ناظر این فضا ساخته و میکشید که این تفریح مردان سیدان مبارزت که انواع نوک و
شمار از سروران بر درخت ان انراشته است و با این صوب کرده بر مویست نام ملک و صنادیک را
مغلوب که به مقتضای فاسحت قی مد فاطعه انهم کما انوا و قضا فاسقین است فرموده میان آن بود
نقی الراغبون الی لواء و یا وی الخائفون الی لواء **پیت** اموی تمام در ستم که ان کوک و دوستش مقتوی

برود

بر دوام جهت اجرای احکام مملکتش آن بود که خود را در ستم که ان خدایت و در عداد مطیعان خراج گذار سلطان کرده
بود و سبب لغوی ملک خود را با نون تبرکات و نصایات بر که و سطلین نهاده و آورد و کجاست فایده خردانه
و نایع ازین و امکوب ملک از استان سلطان خود را سر بلند بر اقران و انکس و سلطان این جهت ملاحظه فرما
دلاوری او بقضای و کذلک لعل بعضی الظالمین بعضی ان کافر دیر را بر اقران خود تسلط و ترجیح می نمود
در چنین وقت برین نسبت نایق و غالب بر سایر ملک که رسیده و انکه در اطراف و محو اب راعدا و حضان خود قاور
قاهر شد و از ملاحظه دوام تقوی و استعلا در مانع مرودی بخارشن باخوت و استعمار سلطان ظاهر شد و در ان
که سلطان از غریت خرای طرا بر و ن سفر مدید بدیاد و میان ملک سلطان و سراق اقلای یونان بعد شد انکس و نیت
از انکه ستانخی قدم جرات از خود پر و ن نهاد و از آب تو که که صفاصل میان مملکت کفر و اسلام عبور
نموده با ضرر اسلامان نسبت و در مملکت سلطان است و تطاول ظلم و عدوان تعرضات و تصرفات نموده بسیار
از مواضع اهل ایمان و غارت فرمود **پیت** ندانست جز قلبی آموختن **پیت** بخار غارت و کشتن و کشتن
و بعضی از امر او کاشش که سلطان که به خط لاد اسلامی مامور بود مذاق قادی بعضی قضایا آن شرک طایفی با
امیران و پسران و سرحد یونیک و حمزه بیک که علما و معتبر سلطان بودند مخالفت و عداوت کرد و بیکر
و متعاقب هر دو امیر سرحد را قتل آورد و بعد از ان ستانخی و حصان را با رعیت مملکت سلطان افشا و اعلان نمود
توسن ظلم و پیدار در میدان خالی جلوه کردی تمام فرمود و از زبان زمین و زمان کوشش او این بود
پیت میدان جو شد از مرکب مردان **پیت** کوی برادر خویش برین حال چون این شنای با فعال و با حال
آن کافر با نای با مع علیه سلطان کسیدتن غضب و محبت اسلامی را به ستمانه به قهر آسمان کشیده از عود
سفر طرا بر و ن تقسیم غنیمت با تمام آن کافر مردود و فرمود و اول قبل از ان سفر غزوات با نون محمود آن با نای
باز که جهان سباه امتحان فرمود و موعری دو ساله که در ایام غنیمت سلطان مجاهدان با نای که از انید بود
با تمام مدر که عالی آوردن مامور دشت و حبه تقدیم این اوامر و حکام و عده یمن مقرر داشت آن کافر

بنیاد

در جواب سلطان بعضی اعدا که مشعر بود از کذب و نفاق و عداوت غیانی صریح و شقاق باز فرستاد و بول سلطان
را از وجه مالی خراج معزوری که گشته و حالی خالی اجان در محبت داد و بعد از عودت از جانب آن کافر وعت
فصول و عرض کلمات معقول و معجزه های نامقبول سلطان را محقق گشت که شجره حبشه آن شرک مردار
از بهر آب کبر و استکبار اکنون شمر غلاف ببار آورده و از ملاحظه نصارت او راق خضراء الدین و وجود حسن
خود را بچه جث باطن بطور آورده بر آن بهر تخلفه خاطر از غایت فتنه و فساد آن کافر و جهت تکیه آن محدود
اقتدار از جانب خجایت خجایت آن شرک مصر مصر حلا و داده ام را از نیام کینه و آرام برودن شیشه آن آغاز
نهاد و سپاه کثرت را بر تریب سپاه بنیضت معزم خوا و جهاد آن مصدق و مطهر طغیان و الماد فراد
نظم یار ازین مرده نو زو شد که پنداد شمس جهان نور شد از بوم کرم بیکار که ستودند از کجای
بنا برین مقدمات در او ایل محسم نهاده و عا غانده که توانا و آرا گزینان خاطر بشی نام سلطان
نایب بر حقیقه کما از نصیب اظهار برسد و زین سیدل انسیاه روی نفاق و تیر درونی نیست شقاق روی
خجالت و انفعال را در پرده تواری سیر نایب کیشید و از آتش تیران غور شد و روشن صبر حیرت ضحا
لغات اعتقاد تا به اضطراب در دل مظلم لاکه سیراب می افتاد و سگوفه بیکره نژاد اسر کینه بر کینه غمرا
بر طبق اصلاح کل سرخ می نهاد **بیت** بسوی دیده او کجمن فرستاده بجایان طبعیت ریت نشود و ما
سلطان بن محمدی نیز بر طبق اقتضای اوضاع عالم کون و فساد در اندیشه رفع افلا و ظلم و پیداد و دفع
آن متنا کفر و ستم بر عباد خدا و قدم نمایان نیست از دار الخلافه بهریت جهاد بیرون نهاد و احکامان
مطلع بطریق استیصال بر بال کبوتران نیز بر صیقل اطراف مملکت اسلامی فرستاد و عساکر مجاهد
دین را بروی حیت خاطر اهل حق و یقین مجموع گردانید و سبب بجز و عد و لشکر لایک و جبهه التمام ملام
اشقام بهم رسانید و چنانچه درین عبور از نهروند و شروع در حدود مملکت آن کافر مردود و اعدا دشمنان
لشکر از دوست نبراز تها و در کشته بود و باین توکت و استقلال و استیصال مواکب طلال در عرکت کرد

از آن محال که چون صوبه شمال و در بانوی شمر و شمر از چون تراکم سحاب طلال از روی دریای توبه بیکار کرد
فرمود **بیت** سپاه که محار و دریا کوه شد از غل سبب این ستود چون لشکر مشهور اسلام غرضه مکت اطلاق
بنجام حشتم همچون عرصه چین و کلا از جسته و بر شال کل و سگوفه اعلام کین از هر طرف بر او فرزند کشته
درخت تصرف دیدند یکی این سپاه اسوده و تحمل و متکفل و غار یان بر دل چون شیران جوان میان این جوان
و غلای صبیادی فادند و بر شال لشکران همان با تملع و التقام مایه کین از آزادی شرکان روی نهادند
دیده اشتهار بر مجاهد چون ششم ترکان بغلی بر بنیت و غارت کتب و تهن مقصود و لب و دمان هر غازی بشه
چون دشمن شیه جهاد بکشد و ما اعدا پر عدا و مجور گشت **نظم** فی فیه کیف الهند قد علوا ان هالک
کل من یخفی و یقتل و از جمله امر و مجاهد و لشکران دلاور مجید اور و شمس کین و له علی کبریا حاجت امتحان
و هبت و غارت و سبب و صارت اطراف اطلاق فرستاده بودند درین اثنا صورتی ایل که او را بفرقه و تهن
ایل بود و ظهور نمود و ما دال با قبت محمود ذایل گشت و قصه عاده که چون محمود پنا بسور محمود و طلحه عساکر
مضمون مقرر شده بود و بر پیش روی و قلاوژی آن لشکر هدایت بهر در هر مرحله گذر می نمود و کما در پیش آمده
که در فتنش پنج فرسخ آب حوزی بهر سپه اسود و بکل الاغان آتشور بخن سپاه و توران بی نهایت
و فایموند و مع ذلک حرارت هوا مقتضای زمان وسطاستان بود و کجک کارش قیام بود و کشته شد
داشت که زبان آتشبار لشکران بر اضطرار چون زبانه آتش سوزان در جبهه و این شبان با تها افتاده
بود و هر جا بوزی خصوصاً ستوران بی زبان الحال دعای استغاثی افیضوا علینا من المائمه نمود
آب طلب کرد و چشیده دید و جوشیده از آن کتب ریت لیان کرده زبانه داران سوز و کشتن عثمان
ذایل را از اول لشکر اسلام مبارزان معده ام به از عقب آن کما بر لب و لب شکی بر قبت و عطش شکی عات
قیامت و کما می قیام ساعت از آن منزل آتشبار هوا و آشکاری پنداشته و هر کس از اهل بصیرت
اعتبار تندر که در کاد که موعظه آثار و قالوا لا تقروا فی الحرب بل جفتم اشد حرا و کواخواهین محمود

عاقبت و آفت حوزر ایدست دشمن کن عداوت یعنی غزال اگر سوس انداختن برک و دل و جان بهلاک داد **دوست** هر که
کرزیر و زواج باشد **توشه** کش عول پان بودی فی الحال قرال از سرشته اعمال ناپسندیده آوردی ترافه
آن برای قیاج انعامش موافقه نمودند و او را در پیش می یقید سلاسل و اعلال سجون فرمودند و چندانی در آن
قید و بندگداشتند که نصیحت اندکانی و سرایه ساجی و امان را نخواه و با کان نیز ایستیم که در و دوح
چونیش از زندان کشف آن کافر پیراه را بی بار اسکا قدیم و ظله من محمود لا بربد و لا کفر بر روی
خود کشود **چوبه** که دی بسایش این آفات که واجب شد طبیعت را سکا ف **چون** آنچنان عدوی خردنی
حق و مصریلیت کوکان مهور کشت ملکش بر کبک و فقرات روز افزون فرایشته دست تفرش از
مقصود شد و سپاه سلام بغایم چه و اندان سرور شدند و برادران مبارز و موهل و موهل و موهل و موهل
و تمامی ممالک اطلاق علی الاطلاق مخرج سلطان آفاق کشت پادشا موفی بدار خلافت است که اجبت کرد هر که از
امرا و لشکرای اسلام غایبمان حوزر اجازت معاودت فرمود و برادران حکم مهور اطلاق که موسیم نزدولی و
دیو ده و سلاطین بک کان و خد سکا دان درگاه سلاطین نپاه بر اسم عود بایست قیام می نمود در جای برادر
مرد و دشمن قبول بجز خورشید از شمشیر بایست ممالک اطلاق من حیث استقلال بر کشت و بسوز
معه و او را تاج رزین و کمر شیر مرغ سرافراز و مغافر داشت و او را نیز مهور و این توشه عقود و دست
و فرایکنداری نمود و بلوازم مطاعت و فرمانبرداری التزام فرمود **قد و افاق** **الملك الذی** **و اعتبار** **و افاق**
الاسید و الضم و الظفر و استکان و هم از قوایم می بر شیره سلطان در ذکر توجیه سلطان من تعالی جریه مد
آن زبان من بعد از تسخیر عرض اطلاق در عرض ممالک و کیفیت شروع ممالک در بر دیا
فرکت و ظفر بنسبت بر تاعی مهور و تلاح آن جریه توفیق ایند تعالی ممالک بر وجه سلطان
شرا و است و داری ای ملک و ملت پادشاهی لایق دست افتد که همیشه نظر نمیش مهور بر بیط لوی و الا
شرح میبایست و کل امنیت نیت او مهور بر بیط این دین در ملک دوی زمین الحق بر توشه غنی شکل جدید

شمشیر پیش همه شکلات را بنظر که مشاع است و در رنونی مطالب و سماعی لغهای تیغ جانتا شمعهای
شمع سنان زبانش مصباح هر فرای دشت و صحرای که مضارب خیم احتشام او که در جولا کاه منظور آن صح
است و نسیم صبا و شمال بر روی دریا که مسیر حواری مشایب اعلام او شود و مشراست نصرت سپاه باند
و انصال در آینه مصقول تیغ جابوش بر کمر غروب من کان لله کان الله له بر دیده و انشا به عالمیان
باشد و در مراتب بهر خورشید منظرش آیت حایت و وقایع و الله یصلک من الناس بر عیان دیده و دران
چون قریب به در زکلیت اشتباهه **دوست** ترا پان بهمت جای دادند در اقبال بر روی کشت و در هر کز
نمی در زمانه به سیکو سیرتی با نیکی که چنانچه صدق این معنی در تمامی غزوات و هر جوی از اسفار و غزوات این سلطان
محمد و ظاهر و متواتر است که **القصه** چون سلطان غازی در غزای اطلاق نصیحت تین آنچنان می شد و در همان سال غزم
سریع الحزم شمس توجیه غزاهم کشتی کشت و در اوایل بهایسته و غنائمانه بر شال خود شید که در کوس
کل و ریاضین بوی قل جلال تمام توجیه کرد و بسوی ولایت شمال روم ایلی که اقرب از مملکت اقلانست غار نصیحت
جها شد و در کوسم خفیف آن سال با این هر عالم که میل کشورش بی ملک مغرب و جنوب نماید و بغیر غزای
مدنی که انهر و انهر جریایانی است مصدق انعام و از دیاد آن ممالک در بایا جوی و غنی روم ای در اعدا و سایر بلاد اسلام
استند و کشت و کجج وضع بلدان جزیره در بایا قیام رابع و حاشی و ده و آن کوشی بغایت فسیح و کثا و خیاچه
طول و هم در عرض سرور سیرت اما کالکش در غایت زینت و فضا دلپذیر و قلع استوار میان آن جزیره بسیار
هکی بر وضع و قیامات ملک جهان دار موهل و بباردای نسیم المقدار و در قری و موهلش الوان لغت و کوه و باری
روان و چید و شمار **دوست** بسوی آستانه نمر که از دیدنش تان شد هر دلی و سلطان را بهید و انچه تیغ آن کوشی و کوشی
می بود بعد از فتح اطلاق در کوشک سلطنت و قوت و استعلا کشر و خط یک نفر دیگر در دهان فرمود چو که نافع
و غنایم اطلاق زیاده بر قدر میشتاق لشکر جاهدان اتفاق است و در دفع خیم بر نزع و شمع سکا و آن قلع
در اندک فرصتی دست داد هر که نیست سکنه دی و کوشی عالم که قیاس را در کارخانه شاهی نهی و دست و قوت

اعظم محمود پش با سکران دوم ای ایلعاد بر سر آن قلعه و حصار روانه شد و حکم تمام مهاباد را شد که او را بکشد
در آن حلقه های حصار و سور و پشته های آن سپاه طغیانیه تسخیر قلعه و حصار که باشد و بگوید که سوار کند و دام باند است
چرا که هر چند قلعه محکم و استوار باشد و داخل در آن ظاهر دشوار در حکم تعبات معدود است و قلعه کشی آن لشکر
امری مشهور و مشهور است **پیش** نزد محمود و آن مجربان عرصه شکر چون دل افلاک چون محمود با سپاه عساکر منصوب
بجای قلعه با تکی بر غنای اسیر از غنای سهام خدنگ از تنگ گاه از اسیران در حجب توجیه بود و اطراف و حایر
قلعه را محصور و سوار نمود و بعد از تحقیق خبر چنان محقق شد که قبل از آن وصول قریب یک شب قلعه وصول کرد و توار
آن محصور است و توجیه و تحقیق کرده و باقی دست و مناسط را چنان جهاد نماید و سپاه با آن عساکر بی توقف
قرال را تعاقب نمود و بعد از حصول لشکر اسلام را اطراف قلعه وصول قریب از آن قلعه بی توقف بردن رفته
بود و قلعه کجای نام رفته که بر سر کوه آن شهر اعماد داشته و از خوف توجیه و زیر سلطه آن حصار را مان
حصین بدشته چرا که در میان آن دو قلعه در بندی بود و تنگ و بازگشت از دل اندوهناک کفار و از ترس در خان و
ترک سکنستان مظلمه از ضمیر تر آن سیدان بخار لاجرم بکنار ازاد و صعبت آن واقعه تحیر دست میداد
و زیر پوشش با امر و مردم کار دیده آغاز شاورت نهاد و اکثر شاوران با شاق با وزیر صابیت پیر القفا
این معنی نمودند که چون قریب قریب در آن ساکن احوال بنیاد و کمر هتایل نموده و باندیشه دست بردی در مضائق
این ممالک افتاده و در آن مراعات و کجای همکاران بخان لشکر انبوه را بی برتره و در نهایی در آوردن از قانون
غرم دورست و مثل مشهور و هو اعرف شمس رضه در بان آن نیز بخت و محله های کنگ و تاریک و سلم و
مقر جمهور است **پیش** حذر کار مردان کار اکست **یک** ساروین **لک** است و چون در حال توجیه امر
سلطه حصار قلعه با تکی شده بود و در آن محاصره آن قلعه بود و قریب از آنجا که در حکم معدود و کجاییم و
قاعده مقرر و اعرض عن قولی را حال مساوی داریم **پیش** ای پیش تو دشمن تو مرده دشمن کشته گردیده
از آنجا که غیرت پداری و جیت دینی و سپاه لاری بود و زیر دیر این طرح تدبیر در درون دل اعراض نمود اما از کجای

رای و دیانت است مصلحت بنیان غماض فرمود و رعایت قاعده اهل الله بقضای فاذا غرمت فمحل علی الله
اصوب السب دید و دلیلی و بران قاطع بر اصابت ای توجیه و غرم بآن غرم ملازم در میان کشید که مقصود سلطان
ازین غرمت و سفر نظر بر قریب العین بود که مراد تسخیر قلعه و مملکت علی التبعین اکنون که قریب بر شال شکاری از دام
جست و در عین این تردد و خوف مضطرب دل خسته است یعنی که مردم اطراف این ساکن یکی از بول و صول
رایات و صولات بجا بدان باندیشه سرو مال اهل معلقان خود ندو کسی بکفر آن کشای در بند بخوابد و از عالم
تخ و کندی دست خواهد داد و بوسیله بجا بین دولت قاهره سلطان آل این غرمت خیرت اشیاء و استیلا
با وجود علامات که اعدا خواهد بود **پیش** چو کشته غرم بر کسر عدو غرم بمیوش شود با غرم غرم و کشته غرم
چون رای عالی و زیر برین غرمت متورک شده جمعیت رجال ابطال بشیر مردان میدان قریب از بروج اصدی را بجال
ابطال این اندیشه و خیال بودند و بی توقف در حکم شاهی که چشم نه انچه اهل فساد سرخوا غفشت نهاد و در بخت
مبتلان مادر زاد چون مهر تابان در عین طلعت دیده عیان بر کشد بی الطهارت قدیم متدبیر غم امور از آن بد
سکتم و مصمم فرمود تا عمل روز نایت را بر سر آن وادی بظلم را و اگر چه زبان مصلح بر فرود میجاوان
انصار جیت همکار آن وادی پر سپاه ضار در آن شب تابان نظم بنیغ اشعار و نیکو کار میموندند و در هر شب
وادی السیاح و لاری کوانی السیاح چین بظلم وادی اما چون بدو نوزده است شعله تابان بر تکی
فصل الهی پش پش آن بجا بدان بران برادر و شمشیر و از طریق منسج و سپاه موید غرمت کوشش سر و شال
الهی آواز ما یفتح الله للناس من رحمته فلا تمسک لها اند و شمشیر کشت لاجرم چون سپاه طغیانیه در بند
و سد و عبور در بند در کشای کوه و کمر آن محترمه با وجود شمشیر باریک و رایی ناموار و باریک با بروج
از آن کرده برانوه در آن کشای کوه کشت و از آری آزرده و خون آلوده کشت تا نامی
سپاه سلامت در کشت و در رفته مد لشکر و بطیغه آن سپاه طغیانیه که عمر یک و لید و در خان یک و بطیغه
غرم و دیر لاری را نیز یکی قلعه قریب از پیش رانده و زبان گیری بعضی مردم خبر از حال قریب بدست آورده و در حال

کتاب

راه مخاطرات و کیفیت غفلت قزاق را تحقیق کرده برید نویدی استقبال پادشاهی که کاهن فرستاد و نسبت به مدتی
در ملک آن طریق دستهای تعجب توجه سپاه غازیان علی القاب خیم داد چون قزاق بر ضلال و صول جان
نکوه و راه از آن کشای در بند و شیمی که حال بی بدست طلوع لنگر اسلام را با آن جمع قوت مردم غار که از آن بدست
و چشمت لنگر و دیده استکار در آن لنگر مطهر که بر صاری دیده بطریق استوار اجام داد و چون لنگر استوار
بجای و عدم حالات این سپاه قلیل المقدامیکشید و اتفاقا در نزدیکی قلعه رودی عظیم بود که بی بل عبور از آن میبود
اما عریضی آن کجا به آن مقدم از آن تعجب گذشت اند و اندیشه مکرر اند و بعد از عبور از آن کسان خود را بطریق
فرستاده آل بایرید و اند و آن که و طبع اسلام را از اطراف و جوی آب که احاطه نموده و در دام لگام کشیده
درین بحال و زیر سپه اردو کاه را آب و محل عبور رسیده و حال مردم طلوع را در آن و در طعمه ملکه مضطرب دیده
العور و سخن تدبیر جمعی مردم دیر از آب بطریق شناسوری که را میزد و خود در درگاه که را میزد و سپاه بنویسند
را هر چند رود و ترسد و مقدمه لنگر رسانیده درین اوقات قزاق بغیر از مال تمام شکرهای سوار و با خود و خود را قبول
و جدال طلوع اسلامی فرستاده بود و خود و تیمانهای و نظار که بر برج قلعه تکیه استاده که ناکه و کاکه تعجب
بعد از طلوع اسلامی رسیده و کار کار از اجابت وصول خود نامه و دیو قهر و خیران کاه کشیده و چنانچه کار
محمود پادشاه و انوار نامه اند و دیو ادب و یکایک قلعه قزاق را طرف تر بافته اند و در آن روز و روز دلاور حسن سپهرین
و کله بر عود مرداران کافران از خون دل و دیده ایشان کویا که سها شده و مالا مال از با و از خون جمعی قتل ازین
کشکان که که اید ان کشف خود را اخبار شال هزار برج قتل قلعه غزال رسانیده و معده و دیو قیامه السیف مجاهدان
باشهای مجروح و دلهای کسور و قد و خود را کوشه سوارهای که رسیده اند **بیت** پای که درون پادشاه و ماز و یکا
زین سواران حبت قلعه کشای که تر بارک هوا که در آن که چشم از سیاست مردان و موقوفه معبود و بر قش
مقصود و عا که خود نامه و در که در قلعه را اسید استوار تیغ و سنان سوار و محصور که اند و قزاق بر و بال
کفار شال بقول و کفار در درون غار آن کسار سپاه غیبت و فرار کفار از دست و همه مجاهدان مجید و شایسته

کجا به و مضارب قلعه و در آن است و آن که و براند و سرشان را با جانی خشن کشیدند و از آنجا که یکبارگی
از قوت غارت جبال باز ماند و کار خود را بعد از کمال کمال و با کمال استیقام و استقام رسانیدند و قزاق را بویای
از دیر کایا بیدیم ملک و مال استمال و استیقام نمود و بپشت و محبوبه این تعداد و خواهانان او از درگاه
سلطان نمود بعد از یکم کلت و اسوال و وفات پادشاه با قزاق که را بر نواب سلطان طوعا و کرها بار گذشت
و پادشاه نیز رعایت احترام او را تمام اتباع و اقوام مبارکه سلطین پناه روانه داشت **بسم الله الرحمن الرحیم**
ذوالاثبات آن تبیض بقیوم فقیوم مانی و سپه سالار موفی بعد از کفایت مهم قزاق و تصرف قلاع
و بلاد را بدیده و فرغ سواد و فساد و برادر قزاق را خود حقیق نمود که او نیز در قلعه ادب با استقلال و اطمینان با کمال
و تحصیل است و او نیز بنحوی قلعه غایب و طغر سلطان موقوف و احوال از قلعه قزاق پای بر حصار ادب را معجز نمود
غافلانه یکبار قلعه او را از چهار کمان محاصره بسیار نظر غار فرمود چون در غلطان و عیان قلعه اخبار سلطنت و فرود آمدن لنگر
الاشام اسلام کشیده بود و در بعضی البقی هم توکت و قدرت ایشان را نشانده و نمودند از دیر کایا بیدیم
مستاقان مانان قزاقان مال خود که در و برادر قزاق را بر جز او تر انداخت و در بر سلطان آوردند و موانع و موانع
از آن لکن و ملا و پادشاه و آن برادر قزاق را هم رسانید که کاه بخت نواب سلطان فرستاده و چون کار
آن کشور آگشته و روار و شد از راه برخواست و بران قوم سلم دلی بر کاشت که دانه دلی خیر را پادشاه
چون وزیر موی و جبرج مطالب کیه موفی و سیاست خیر قلع و بلاد دلی مانع و تسارع احدی کشف کشت از آن
دیگر صلاح در مراجعت تبخیر قلعه مانی دید و حبت تمام خدمت مامور سلطان باز قلعه مذکور را که دید هر چند
مهرتبه استوار است که دست استیلای سلطین بر قلعه بروج آن رسیده و در هیچ تاریخی کسی آن قلعه را بقوت
بازوی اقتدار خیر هیچ احدی ندیده و اما حفظان قلعه را چون امید واری از پادشاه و قزاق خود و برادر قزاق
او منقطع شده بود و با وجود آن لشکر قادر و دولت قاهره و استوار قلع و ترنگ کشت مجبور و توجه پادشاه
سلطان ادهم که برادران قلعه بطوع و رغبت خود تبخیر و حصار استقبال کردند و نواب سلطان را با اعلام و سلطان

و مستحق اصناف فواید و اینچنین چون توافق بر عقلای خیر از اقصای تعاضی تقدیر مختلف افتد و از مطایفه بقیه
مشبه توقف کرد و البته مقتضای ضرورت عقلای از اتمام مصلحت عظیم ماند و دلایل بر محال حصول و اتمام آن
بخیر آن عظیم کرد و دست که بخوانی تواریت از بره بزدان از دست سر قدر لازم بر افتاد که این اصل کفر و فساد
بهم بودند و هر چه استیاد و انطباعی در بر اینجا لغت و شقاق بهر چه چون ظاهر استی بر احوال فاسد و بنوی شد
و باطن مفر و ن بعد خاطر و منافعه منوی البت در حال قطع جمل مدیه انانی و موزی پر کند که ویرانی است
که تحسین جمیعاً و قلوب هم نشی دست بیش تو از نور موافق نرند در عقب از سایه منافق نرند و هر چه مفر و
و اسب خلاف و غدا کرد که گاه نشد انیز و یسایان بهادر از ان الشیاطین لیون الی اولیایهم لعلکم
که هم پوسته دارند و هر شسته شاورت مصلحت نبی بخردی و بدین لایحه فرستاد من بخوانم بهم تلبه دارند
البته از صورت نور و خراج عاری و مجر و سلطان مصلحت اتفاق ایشان تواری خواهد بود دست انجمن خست
دشمن بدست دست رو چه آید بخیر سیاهی دوی و مصداق مدعی سابق و مورد این کلام صادق که الفقه در شسته
تبع و شین و ثمانیای چون رایات مصور سلطان دین مراجعت از سفر شسته بوسه و تخریر و تکریم کلام
پر کین شکران فرمود و ساقا از فتوحات سلطان در ولایت سور خاطر مکرر فرستاد هم غایت اندوختن بود آینه
در مخالفت اهل اسلام عامی سلاطین کفر و عصبه بنام موافقت تمام الترام نمودند و بعد از آن و در شاورت بسیار
بر اندر بل و رسائل فیما بین ایشان کفار اتفاق کلمه باطله در باب مصلحت و مخالفت سلطان غازی میان آن
کافران حربی و عاهد ان صلی بهم پوست و از طرف هر کدام از سرداران فرق مختلف نصاری عقد عهد و
و سلمه مرا فتی بر میان جان بر بست نفوس خسته عطا و ملوک کفر از حدود مملکت چه و له و انکروس و عام
خزوان بر تخت و اصفهان المان و روس بر یکدیگر انیزی جانم شدند و پادشاه انکروس و له و چه از جانب
بوسه و ملوک و سپاه فرنگ از روی دریا تعرض مملکت مثل عازم گشته و یکی این سپه طایان در عداوت
سلطان و اهل ایمان یعقود و عهود و ایمان کید و کیر مان شدند دست عهود و صلح الشفها و منها و یکی

من عواصمها اللیب دست این اخبار بسیار علی سلطان و دفع غلبه تور انیزی در مجامع مملکت سبنا
بر جانب ان قضا و قدر تسلیم نامه ات شانک هو الا بقره عالم بالا کوش سلطان غازی بر سر و از صفی ریان فرزند
انفس اهل الفت بسیار فی بدی البت و الله یصلح من الناس سبع اعدا شینه دست و مانع از
بوی شادی کشت ترطیب مذاق از فرخ جانرا داده ترطیب و اگر چه جماعت کفر و انکروس و چه و له که همی معصرا
این بار همه این قوم بر بنی الاصفه استمار دارند و جمهور و از با ج و فرنگ در ممالک المان و فرنگ که در دست
بکار و سیاحت امصار بر روی کشتی کشتی شسته سلم و مقدم انبار و در کار و از فرخ مملکت بوسه که از جانب
سرکوب ولایت بنی الاصفه است و حدود جانب غرب آن پوسته بمالک المان و فرنگستان از طرف دیگر
پوسته خایف و هر اسان می بودند و از فرخ مملکت سور که کینه شوح مملکت فرنگت و مردم آنجا لایزال قید
حدوث طوارق زمان از تعرض و اقدام اهل ایمان می بودند اما درین اتفاق دای ضلالت اقصای ایشان این
قرار گرفت و مصلحت اندیشی یکی برین اندیشه استمرار پذیرفت که در بولده بعض یکا بر پشیمان کفار متوجه دار
الاسلام جدا جدا از افکار دیار خود خصومت و شسته آغازند و هر کدام از ملوک مجر و بر انجمن اتفاق تمام از
میان ممالک اسلام بر انیزی و حکمت جوئی اعلام ظلم بر ظلام بر افرازند و سپاه کفار دیار شمالی را افرال
انکروس می شود و همی طریقی ضلال شود و از حدود بوسه جتنی قلاع و تخریب قلاع که سلطان بخیر
نموده مقتدی جنگ و حال کرد و سلاطین فرنگت تبهای فلک سیاه از روی دریا با سپاهی بسیار کشتی
کشتی مرتب می سازند و از ولایت سور و دفعه بیرون آمده بی توقف از هر طریق هجوم بر الانفال و اعمال قواع
و خنجرین یکا بر دیگر قلعهای دیار بار بار است آورند و حصار که که در سکنهای خلیجها دریا بود و سلطان غازی بهم
بنیان آن نموده دیگر با یکدیگر تو قدیم و زمان جاهلیت تعمیر و تشد بنمایند و دیگر داخل عساکر مجا بر اندر از ان مجر بر
مملکت سور که کینه نام و نشان ملت محمدی از ان ممالک منقود و حادث سپاه غازی از طرف مجر و با یکدیگر
شد و د و سد و د کرد و چون این احوال را سلطان اسلام و هر یک ازین دو مملکت مسافت یکا به راه سپاهیان

[illegible]

آن دو ملک بکسند و مورد هم روزی است روزی که تدارک آنچنین نباشد عظمی و مبالغه و تامل باین
کونه ظاهر گری بکند نعمای غایت دشوار است و نیز هجوم سپاه بری و بجوی با وجود قدرت ملک در قطری
محل تخریک است اما سلطان و ادکار اعیان و تقدیم مقدمات فکری و امعان بصیرت در آن قضایای ظریفه
نظر درین حق و یقین و الحاقیت للتیقین مشهود است و از نوید بشیران سعادت ابد و سرسبزان معارک
جهاد شربت مرافقت و همراهی عون و نصرت آتی بلیل یقین و هوو معکم ایماکنم پیش از وقوع واقعه
محقق و معهود شد **پ** دیده در آن آینه عقل پیش **د**یو عیب ان عاقبت کار خویش **ع**بدار شریع این خیار
وخت آینه و استفاضه این حکایات فیه آینه یک ریایه بر رخسار میر خورشید که فرال آنرو کس سپاه کران از
اهل خلل و ولایت بکسند نزول کرد و زیان رعایا و کسان آنجا جنبه بقتل دست برآورد و مذود مقام تخریق و تلافی
و در مدد واقع جدال و نزاع نابیر عیسی باضلال قرائل ملک از اذات که مر فتمت تخریبی و مطهر فساد و سیاه
کفره متازد و طوطیان و غنادند قطع علاقه عیسی و عهده دست سلطان کرده با خدام اعراض سیاه و ترک خدمت نمود
و درین فرصت از محاکم فزکشتیهایی مرکب بعد و بکرم کوکب در روی دریا شالی از مصنون کل فلک
یبحون و یکی پرازد سپاه و خوشن پوش بعد و عدت از امواج تلاطم دریا افزون و اسباب قی و تشنگ
از حد و صبر پر و ن بسواصل دریا و دریا را رود پر و ن آمده و بی توقف و امهال بعد از قدم مشیوم معاهده و م
و تغییر دیوار مد و م حصار که افتاده اند و دیواری لحد استوارای باروی قدیم و بروج و منیع در عایت نگین باد
نهاده اند و مقصود ایشان آنکه راه امداد و معونت لشکر سلطان یکی را از تمام ملک مورد اولام منع و موقوف سازند
بعد از آنستد ترجیح قلع و حصون درون مورد را از ازل اسلام برداشت **پ** یا و ارجع اسویش کله کدنا
اسرفت عمرک فی اطمانک العجب لاجرم آن سلطان قهار دین دار و پاسوا مضار قهر کفار از اتساع این اراضی
محش و ملکات شمش روز تاش پادشاه آتش بر سر کسینه ازین اضطراب بی آرامید و کشفام شام زلف
غلاب و آرام آتشیشان چشم دال کسینه اش کجای بر مید و از رخا خورشید شانش از تاب و حرارت غضب

در باد و عواصی ساقط و مبارات میوز و از جانب بی در سرعت میروگفت افغانی چون تیر باد بان خود فایز میبود
بیت میان بگوشته شاد و ر. حو به و وزین دریا با خضر کبرشته بیان چون تیر در قوس و زانسان کش گشتی قمر
فر دوس. بعد از توجه و در صایب تیر بهبوط انفس رحمت رحانی و از ادا بخت در روز اول انما
در ان ایام نسیم مکرشته تهای سیر نمایان اسلامی افاد و جهت آن مکار آن دریای توجع مد و غمی بی روی بل
نهاد چون خبر رایت منصور اسلام بن یحییان شقاوت انجام از مرغان با و به شام رسیدن گرفت کشته های
بر شکل بشو و زبانی پیش از اند و به باران کایا یک کدم دیدن پذیرفت و بر شال امواج معمار نمایان
کفار از لطم طوفان شکر ایمان ببل دریا کران شدند و بر میات کواکب سحره آن هر اکبر کفر و جود و
فلک و کت آنکس رجعت بیاکن کفر و طغیان کردند چون کردند چون در خربسته تیر بهر هم غنا و در ابد منزل بگو
رسید از هود و ثمنان سینه غیر نچو رده از افغان و کرکان خفیه های دم زده مکان از اجا کشف شکر کان
حصار چتری ندیدند و از اند است تقصیر باخیر و عین با فو انکشت تخرید بدان سیکرید و وجهه فلک کشته و جبر فاعا کفر
تغایب اعدا کشته های سبکی کپی چای بر اندیشه توقف میکردند اما سیمان بر عوفان صلاح در اکتفا
بر منع تغایب اعدا انکس کلمات در سبک نظم کشیدند و کاکشی و سفر در بل کارخانه دنیای اعتبار
معرض فانت و مانند دولت انبای روزگار تیری بر باد هواست و عاقل کردن ان با احتیاج و خود دست می خود
کام دادن خلاصت هر کس گشتی و از دام طایای مطالب و اوقات و بهر کشتگان بر روز شل و بهر با و شال
سپار و ویا که سیمان آساخت توکت و جهانش بی را بر دوش و کتف با و هر جایی بر کار و در و از ارتقا
انصار غیر از باد چای به بصاحت بست کرد و آخر بحر باد تا سف و نفس تنم چه حاصل دارد **بیت**
بادت بست باشد اگر دل نمی بدید و در معوضی کشت سیمان روده لاجرم چو شکر دشمنان بدین در عین کشته
روزگاری بیکر غوغا تیس و فرمان افادند و بر شال بخت داد کون خود نوی او بار بصورت از و قدان
نهادند و در پیش بخت این فرصت نصرت خدا داده غنیمت است و از عالم غیب این معونتی بی نموت

بهرت اعدا غایت بخت و سبب **بیت** حسن کرم شت کرد و هیچ کوی بر زمین نیست که در دوی و بعد از نظم مصالح
یکی انولایت و رعایت رعیت و سبب آنجا بخرید رعایت و زیر بونی ملازمت سلطان مع دت بود و چون غم غم
سلطان با فو ال ضال اکثر و بسبب سبب شود و از اجا رعایت مکار کز کشت معافا در هر وجهی بخت نمود
خان جرات و اقدام از از تعرض مملکت درون بکشد باز کشید و بجز دست قلع و حصار با کفر راجعت نشانی
بدار الله مر حبت فرمود و وزیر منصور الله از سفر مدلی بعثت یوسی بارگاه علی سادرت نمود **بیت**
شازده از قوت میر شهبه سلطان دران تو بر سلطان بخت کاکد و سبب استعلا صلی
مکنین نوبت ثانی و کثرت حصر قلع با بخت از انهم ال اکثر و قتل بعضی مکنین و از کفر و قوت سبب
چون باید رعایت ایزدی جهت تقویت این مجری سعادتندی راجعت نام زمان سازند و رایت باید اورا در
توسیع دایره اسلام و تفریح کوس عبده اسام بر آسمان توفیق بر افرازدند و بهر میل طبعی او در هر حرکت
و مکنونی با صلح و نفوس انسانی معرون باید بود و رعایت غایتش را بر تیدل کفر ظلمت و نور عالم بسبب مکنین
نمود اما اگر در اوان تعرض حق باطل و در جرم تقابل حق و باطل کای در دیده ظاهرین بطریق مانعیت کان یقین باین
صیح که ذی از فرغ به تهنیت حمله البطل ساعه نمایان کرد و اما در ششم حقیقت اصل حق یقین تعاقب صحیح
صادق از مظهر خورشید شمع حمله الحق الاله ساعه در شان و کوشان بود **بیت** توان بر غنای حق بودن
آشایی کل براد و دن و لند کاهی اگر صورت پریشانی و اختلال بقضای یوم و یوم و الحرجب الله طوا احوال
سعادت شال با ایمان گارند از د و دید سید واری خیر و در بختان معارک و غز و قال از از مقاسه شراید
رود که بخون دل انجبار سازند لیکن خاتم اعمال اهل حق البته معنی بقیه بر باطل انتقال است و مودی بل لانی و مال
و الله غالب الامر و عاقبت روز سلطان الله الخصام از تیغ انعام بجا مان این سلام مقرر بر خواری
مال تفرق فواد و مال از سبب بل و نکال که ان الله بالغ امره **بیت** ایاذ الذی کرب الفیاض عذره
انی اسول الله کرب فساد اصلت بلین عالم و اساهیا من ذ الذی کرب الفیاض فساد

شقت شدنی که بش آید تحمل نپذیرد و این تبارت غنی مستقر و خوشدل گردند چون فرستادهای وزیر بیکو پیر
 بمقتضای معهود از آن محل موعود صدای مسرت ادا برکشیدند از مردم قلم هم جوابی شنیدند اهل قلم
 کوس تبارت فساد کامی میگویند و تا دم صبح تبلیل و تکبیر را بلند آوازه نموده که فرمان ستم دید و تحریف تمام
 و از سر گرفته شد **صدای** شادمانه برافراخت. سرودی خوانست از دلای غناک. تبارت ادا برخواستند
 که دولت کرد آمو که کار خود را چون این لطیفه غنی و معجزات حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم حقیقت نصرت
 بالرب میان غلام شام در دل تاریک غمیده حسام شکار شد و کوشش هر گوش خراب ملعون و سبیه مشون از
 طینت پست از نو ان کانت لا صیحه و احلة فاذا هم صامدون هول قیام ساعت بیدار گشت
 و بجز داسمی محمد پرتیانی نهانی در مجمع قلوب غافل آن کرده مغلوب کوبانداختند و بسک و شکر و شادمانی
 میگان بس در دورستی آن قوم معزور بمعاصی و ذنوب منقص و تنگنای خند **نظم** چون جام عز و شان تهنی شد
 و ز خواب جا بیدار گشت دیدند که بزم شان فر دست شمع طرب از نیل مر دست سر رشته نونگی گشته
 و آرام نینسخت بسته کیتی نفاست که دانی که اندازد و درین زشادمانی تا آنکه سسکه بیدار و باداد و حال
 غایت از افراد و اوقات میان سپاه و جناد اهل کفر و فساد از غرض سحر و کجایک و طینت فساد صباغ المنین
 در افکار و میان امر و اوار که ان بر طلال قرآل اشعلی مخافت و کافعلی روی نهاده و باقرال مطار حرم و کما و مغانا گرد
 که این شادمانه خوشدلی اهل قلم شاد صدق این آوازه ستان است و در چنین محلی که سپاه قرآل تری شفت
 و نغمه کشیده و تعدادت بسپاه سلطان اسلام خلاف سلوک میباشند ان است و صلاح که از انجای قلم نریکی آب
 تونه میباید نهضت نمود و در آنجا بتدریج در اندیشه عبور شرک میباید بود و باد انکرا سالم اسلام بچونم نمایند و در انجای
 که نشن آید تونه از عقب این سپاه بر گشته آید اکثر اهل خیار آن قوم کفار قرآل را بر سیل اضطراب برین مقرر
 داشتند و تمامی احوال انحال تو بفتن را در پای قلم بجای گذاشته و بسک و شکر و شادمانی آن
 از هر مغلوب در قمر غروب از هر غروب انکار و یرتانی دفعی و مغروریت و کسبت جمعی روی نمود و از حد و

این شویب مطلقا کسی را محال سپید آری و محال توفیق بود چون اهل قلع این خبر تفرقه و پریشانی اعدا را معجزه در پیا
 رای رسانیدند فی الفور شاه سواران و مجاهدان دوسه از غلبه دشمنان بن روان شدند و تا آنکه آب سوده
 جوق جوق کافران را پای کرده و سبک کردند و فرقه آن بر کشته روکاران را اسیر کردند و بخیاری آوردند و چون
 از کثرت برفت و باران راه همه وصل و کل بود و سنان کجور را غازیان در عقب چون املاک آتالی معجل بر آینه
 آیت خدا بنحیفه لعل الاضراس در آن طریق و طایفه در شان آن کافران بودند که از طریق اهل طایفه
 پیوست و از هر کس آن طایفه ناپاک یکی از پیش شتر غازیان پاکیزه تر و بر کار آب عظیم سار و اگر کثرت نام
 عبور و از اضطرار آبش نفوذ اگر خشک لب بر کنار دریا غرق طوفان بجا و غلبه شدند و بیای خود سارست
 کنان خود را در کرد آب اهل و آتش عقاب می افکندند و بجا نجات از آنجا که خود را می بجا در آب می انداختند
 صدی گشتی حیات را بطلان می رسانید و بقیه السیف مجاهدان را آن آب روان بجا می تیغ مبارزان
 از کوه و حلقوم می کشیدند **بیت** را بستن طغی تشنه مرده ز تیغ آب هرقی شمرده بجان اندک کشتی
 با عطف و سبب سبب بایمانه آتالی و احوال عجایب بسجده و جدال و بی مقدمه جری و قاتل در و ط
 هلاک هر کوه اسب افکند و در هر کس آب و شتر و جوشن آب جان میدادند و اسبها نام و غلام روی
 بر اجابت نهاد و وزیر کایا بخرید از آزار جز دزدی و افاق فرورزدی داد خوشدلی داد **شعر** لعل
اللس الله البلاد و هلاک **بیت** تاجا بالخال مرصعا ذکر تقاء الدجرجی و تیغی فمالک الله
 ان نصر و تنفعا و چند روزی جهت مصالح آن حدود انجام همست مع توقف خود بعد از توجیه مدبره که آما و مال
 فرمود و کافران مقتوم کرده کرده و در کسک ثم فی سلسله از عها سبعون در اعا فسلکوه در آورد
 جهت نموداری کوفتاری کفار و اعدا ام اعدا و بر خوار به الرسله او زده رسانید و پیش سلطان کرد و
 مجرمان را بکسل و اغلال و مبارزان بجا در ابا اعلام اقبال نظر سلطان که زانیده و سلطان سبعی دلاوران
 که آثار جلالت سلطو را آورده بودند با لطافت کون مقرر و داشت و یوسف شغوف غلامان تبار که تبار

سالم

از خون آسانی اعدا که نوشته بام جنگ لب مانده بود بر خاک دما و منعی گرفتاران عده و ظاهر کاشت و سعی می شود
 بر و آن وزیر صاب و تیر کشید در نظر سلطان چنانکه بغایت مقبول و دلپذیر بود و وزیر بهشت
 او را مخصوص فرمود **شعر** کزین سوخت و بخت این فتح کند تا زبان قلم تیغ خور کو پست **شعر** **بیت**
از تو حیات میره بشیر سلطان در بیان توجیه سلطان بقرای ملک از ما و توجیه حیات سلطان
باقی در ملک و ادم استیفا قلع ایل با صافی در کوه پست تر از توجیه سلطان بکشت حیات و توجیه حیات
حدود ایل بوق طغیان چون عیبه طغیان غزای و انزهر کبات عصری باغ سرشت طینت مسکن و اکن باستان
 دطینت در دست و اخلاق و حکمت اهل بر کثوری شایه و مناسب آب بهوای موطن و معطن ایشان
 افند در لطایف و کثیف لهند جسم خلاق را در لطافت و کثافت ریح سکون بحسب کثیف و کثیف
 سکون غزای خلق و خواص خلقی کواکونست تا که با تات کتک و حیوانات هر دایر از اجاستی مناسب
 هر زمین است در اسایست ششون **بیت** ز رویا زدن شوز و سوس که کوشش کل از باغ کشتن هویت
 آمد سدره پرو ز قوم از نوم و وزج کشته شتر و حکمت لغت انبیا ملین که تحقیق حکمای تحقیق واقع ننیدند
 قوانین حسنه ملوک و ملوک ملایین دین که حاکم عادل و آیین از جهت اصلاح نفوس و صلاح روی دین
 و دایر بر رعایت حکم حکم مدین و حمایت مکان کمن از شر معذین است و اهل طهور این نواید عواید در امان خلا
 این سلطان ملت دین محمدی در عالم کفر و ایمان بغایت نمایان است و میاسن حسی و تنه با و او در اصلاح نفوس
 خفته کفار و انجاص مطالب اهل دیار کجیب افشای رای شرایع دارد و بود و عیان است چنانچه قصه انجاص
 حالات سابقه در دوستان کشته معلوم شد که در حین اتفاق ملوک و ملایین کفار از شر مملکت ارامات
 نیز اغان سبکبار نمودند و بعضی عهد و صلح کرده بودند و مقررست که میان بواصیف کفر فرود
 افطار روم و سبایین بکنه و نطفه آن مرز و موم سبع قومی غلبت و غنایت آن طایفه طغیان شعار نیست
 اگر اغان و حصان مسکن و باطنها در خشونت و صعوبت منازل جلی و موطن خود قلا و طاعت هیچ

و انعام که اموال معبودان که بایست از کثرت اعدا و حیطه تقدیر کسی از انباشت نمیداد و ابریکبار ایران بکری غلام
یوسف نژاد با کثرت بکشت پیری که اکثر اوقات بند برادر درم و چهار برادر درم درم و درم بودی و کجایان خردی از کجایان
دلیبری غایت غنیمت نمودی برویت می درم نموده در بازار را برین بریدم و دیگر دینچه از غایت بکشتن من
پرستان موسی دیگران را بخیریداری و دوی می آوردند و کسب می یافت و اموال برین قیاس معلوم و کسب می یافت
مجاوران در قیاس معلوم است **باز** در حصار غنیمت بر آورد که در کوه کبر شنیدن توران توه قوی دست را بکشید
بزنهار خواهی در آمد زبون و چند دفعه از کوه کبران تهر و دیو سیکلان معاند در هر یک سوار و چهار نفر از اهل
کافرمه و من تیغ اشقام مجاوردان چنانستند و در جمعیت ضیافت بر آفت اقلو اللش کی افقه کفار از ا
الوف الوف حبه طمعه و سیوف مجاوردان الوف و غاربان سبک داده اند اشعوف و شمشیر خوانم
می انداختند بعد از شمع اهل اسلام بروقی مرام و فرار بر جوبیت اضاف اقام آن مقام سلطان حجت صلح شایان
مملکت پر نور و شروست و ارباب آن ولایت بر خوف و خطر و غرض غایت بخشش و ابوابی در فضای مروج از فرط
دلگشایی صاری استوار جسمی تن که از حصول سپهر و استبنا و انشا فرمود و آنچه لازم تمدن و طولی رعایا بود
مرتبت و میامود و حجت و بدیری آن اموال و کسب جمعی از اهل کفر و اهل مل سکون آنجا نمودند با نیک دینی در ظل عدل
سلطان آنجا را شهری محمود فرمودند و بعد از اتمام این قضایای مکی دینی سلطان با ابرسطه او رزمه حجت فرمود
مستقبا از حواد شغریه اعدا و روی نمود و از آنجا که حال غیرت سلطان اسلامی بود دیگر باره داعیه خود را بکتاب
مملکت از ناوت فرمود و بجاری حال آنکه اکند نام می از خدام قدیم سلطان از بد و طفولیت دوست پرورده و نعمت
خداوند که در جوانی منظور از نظر شفقت و ملاحظت شمار بود اتفاقا با عمو او اصل بعضی شیطان انس از سرگان
بطبع سروری و فکری کرده که در ولایت از ناوت با و بایست مجبول داعیه حکومت و امارت آنجا با خود می برد
و ضمه و پس بعضی معاندان کفره را امری حق نپداشته و بنابرین رقم خندان ارتداد از دین اسلام بیاشته
خود کشید و در عداد آن تهر و آن حاکم مکار و صدق و من بود عن دین و همیست **کافر** که در آن

مندان از کاه اقبال روی کرد آن شد و شجره خفته کفر و سرور و سرور کفران غمت سلطان آمده و بطریق فرادان
بایه سر بر خلافت صیر از ایت غنیمت کرد و بنابران طار و جماعت معند قلع خندان آن مملکت خند و سبک
آورده **باز** بر حصار دیده در آن شهرم ز راه فرود مهر و آردم نه و واحد کی ستانجی نهاد که بطبع اطلال شجره
اهل اجهان که انشاء سلطان بود با خود مقرر داشته و میدان ستانجی را فران پداشته از منعی ذاهل که هر از آن
را در آشیان های آسان جولان آرد از محلات مرام است و بخشش کو بخت را در او کار شهنواز معند شود
در روی رود کار جلوه گری و فرام کردن **جست** است **باز** است **باز** است **باز** است **باز** است **باز** است
میداری و هر چند که در این معنده از امرای عظام سرحد شمشیر پیر بود اما سلطان سیر و راند از آن اهل مدینه
از واجبات شرح خلافت و سلطان سیمو با وجود آنکه در میان این اخبار مکرر می شد در غایت شدت دیبا
در نهایت برودت و جدت و از قلمای جبال از ناوت که با که ز مهر بر می شد و قریب اینده و بطریق هوای متخرج
سحب و امطار و هوای مکرر و شین گذار لکر با متع و تغذ و توقف سپاهیان و توران شمشیر ای آن مملکت پر بر
و بر غایت متعمر و افرط البر حتی التمن ماطلعت الامر مله و فرود خجالت ساربان در بخت فضل
به اوسته ای و سیر و نهان که نوجوان کلزار و کل از امانت اخبار از نجوم کروی در میدان و صحرای سید بود
و آن سپاه کافر خاد البر و الدین در درون هم چنین زمین حجت و خجالت و کتی در کافر دیده بودند به نظر
سلطنت و اقتدار و نورش جهان مار بر بر عدالت ملک معدل الهما که سیه است از ارضای چین را
رونده عنوان شده و نور حضرت بدات شوی و وجود ستمکار حواد شوی را از کشورای فاق مانده ایم
جهان بر انداختند کان کوس و قمر و از نامه برزه کرد زلال بر آفاق تیرا را بشد لاجرم سیه جهان
شایع و جو سبزی سریع الهادر فضای هوا جلوه گشته و از اطراف ملک و جهات سالک شکر شای
بعد از طرات اسطو بر سیل اندر سیل در کارهای بایده در می سر سلطان مجاوردان که گشته و از اموال لکر
بر گردار و از فرکات که در کوه ارتقا که یک بابت بخار بیت و بند و یار کفار را احاطه و مختار فرمودند

امسیه بصوب دفع حضور مظلوم و باعانه و غایب شده بدین مظلوم در قضای صحیح است و مظلوم بود و عا که مالک بود و غیر
را از این حادثه دفعه اخبار کرد و حکم بحجیت فرمود و قبل از توسل سعادت و اعداد و اختلاف اعتقاد و بعد از اتمام
بجاری حالات بایه سریر عدالت سعادت و ابراق تمام و استعدا بلی بجهت بد و اعدا است و با خبر بد و غیره و نهضت
مبادرت فرمود و این سبب جمله سلطان و ازین سرعت غریبت متوقف و توانی نزد و اگر کسی در میان بگویند
خجسته و ازین شد و ضمایم انعامات خروانه بعلو طعن اتفاق بر راه حق و فریاد گشت و بنا برین غضب امیر الامرای رویه
صغری که همیشه در زمان آبا و اجداد جنت محاکمش یکی از اعظم امر او را که در دولت طبعه معوض مسو و بظن آن طاعت
و صولت از ان خلف صاحب نیک و دولت سلطنت است و میگوید هرگز چون مرقم اقدام و توجیه بایزده طایبان
کرده ترک آن ظلم پیشه رسید و بر توفیق رایت نصرت منتفیت از دفع بالقی هی الحسنیه بر دیده جریب آتیه
بالغزوه با وجود نهضت همیون آن ترک آن ستمکاران توقف و در انابت خیر و بدین و علی العجله انظار و ظلم
و ستم از اطراف بازگشاید و روی او بار بصوب دایره خود آورد و زده اما اموال و سبب نهایت از حقوق
بدین که خدا تبارک و تعالی فرمود من بعد العذر لما قیس الحجت عهم امرهم و مصیبت احسان بر ابا بعد از وصول خبر مظلوم
انقوم بر مظلوم بمسمع سلطان بن محمد و آن مظهر محبت و رافت و جلاله و از وحشت آن خبر بر امر جیشم
نجات پیدا گشت شهبای دراز اسفیده دم اسخاری غمخیز و روز و شب اندیشه تدارک این خلل آن جیشم پیش
صرف توجه ضرورت می نمود و در زمین مشاورات و درین مبادرت محاورات با کسان دولت اطراف این مملکت
که در زمانی که آن ترک آن ستمکاران قدم جرات متوجه مالک سیم نهادند و بساعت طالع و دولت چند روزه
باندیشه بعضی مانند و مراتب زیاده از حد و افاقه و بدبستی در بدایت حال تدارک گشت و جهای او نمود و سر او را
از جمعی مظلومان سیم دفع نمود و اما چون گوش اشیاء به جمیع حدیث و طوا اترکوا التکرک هاتر که ممتنع شده بود
حجت او را و فریضه غر و جهاد از غرض آن اقوام مسلمانان نام سرگشته تا آنکه روشک ستانده آن ترک آن مظلوم
مالک محرم رسید و لوا و عذر و مکر ایشان ملک و دین بجا بدان سبب ظلم را سبب کرد و امید اکنون حکم

شریعت غرا و بقضای قضای غایت است و امیر مصلحت و اتمام برین ظلم بر ظلم آن حسن بران و بعد از این الباری اظلم اند
و تحت مظلوم و شرع و عدل و درین مایل هر کس از اهل ایمان و توحید را سماعی و عدم باید بود و کسی ایمان از کائنات و ایمان
زمان در آن است و در آن بوطیفه جان سپارد و طریقه جهاد در خدمت کاری سلطان ابو یوسف و آن حیدر الهی العالم العالم
میشر می نمود و بدولت قاهره سلطان مستطیر گشته سلطان از آن کرد و کفر گشت نه برسان بودند اگر چه با دوبرستی نداشت
سلطان توانی این چه باکست لاجرم سلطان بنو لیکر لغت موفور و ذکر موبست سلطنت و کثرت غیر مصلحت خود اقدام
فرمود لله تعالی که در مقرر قدرت و استقامت و در قدر اقدار بر تدارک ساعت آنجا است بهیچ وجه ضروری
نیت و در مقرر مبادرت و مبادعت آن چنان بود که سبب چگونگی باز ماندگی و شور و زاری نبی قضا اند عذریب خیر
سبب و لکری از مالک فقیری باین سبب بود که ایده که تخریب و محاسن و فحاشات عاقبت و آل آن
ستمکاران در آینه تیره جاکشای برایشان معاین و انکسار نماید الذهر من حد مصاصی علی صلیه و الموعظ
من ملکان چون اتمام اخبار جوش و کجایات شورش برایشان بجا طوطی سلطان رسید و غضب انعام آن پادشاه
غیر در این سبب و طوطی نمی آید بدین توقف و توسل غریبت را که احد و الله از لعلان برق خالط بود و ستم
کام احد و اشک که سر از قوت حسن و فراست حکیم عارف می نمود در زیرین دین گشت و در آورد و او را
مبادرت و مسامتت برین حضور و درین مصلحتان مظلوم کرد نظم بنمود و از شورش از کینه دم اندر دم می زدند
و علی العزائم جان طاع فرمود که سر برده و با یک سبب و از دار الخلافه قسطنطنیه بنیت مد نفوذ ملک از محبت
ایمل بنی و الحاد بفرم جبر کسران است و استان لا بد از بعد در یکد رانند و امر او عا که منصوره را که میون
حاضر گردانیدند نظم بجنبش در اندیشه فوج جو در یای جو تان بکشم موج اما درین وصول این خبر بر ضرر چون
او ان سخران بود و مسافت بعید و قریب و راه راه و در او ان این نهضت بکام عمو را که کوههای بلند و نبال
نزد در میان بومستان می نمود و برین سرای آن مالک به تعداد و سایر بلاد بود و بر آینه عقلای زمان ایمان
از کسان که در آن آن بلاد و کجایان ضد سلطان الایق و قار و مناجاست و اقدار نید و بدلیل لغتی مصالح

را بر شال اشعه نور شید بر کوه و نامون بر آنستند در آن منزل سعادت نزول و آن مقام ثبات و وصول و الی الغایت
سكان غنی این سلاطین سلطان زمان سلطان بنزید خان ابد الله تعالی آن فی کل شأن البکری دریا شال و سپای چون
قطرات امطار بود و سیال بر وضع خلیج بحر عمان و دریای بحر مکه سلطان اقبال یافت و بعد از دست بوس و از خدمت
عباد طول ایام حیران کام وصال در یافت **شعر** قال الامام و سبک ملک مظفر ان کنت فراقکم یوما فک
بذا احکم بحکم الان منبسط و حکم بصری الدهر قلنا سلطان بن اربان زل سب و نور و در بحر ای و
نصب سادات اما مسخر فرمود و چون آن کشور را فضا نیست از غایت نزول و بهار و صحرای گشته و چون
شرب عرفا و حکایت ثابت بر صحرای گشته که گشتی را از سلطان سلاطین جهان شرب و شری از سب و لایا و کلهای مطیب
بر و ارج و عود و غیره بطش سندن و خمر شرب و شری بهر دو شکر بود و حق بجای فرستد کشته بر سب و فضا آن
و جنب پس سب و خاتم شکر در سب و ترا و ارج سب و در چرخ خمر **صفت غنی سلطان** لاجرم سلطان کنده خصل
را در آن نازل است لعل مجمع فرزندان کما و اهرامه که طر شاعران فرمود که در آن فضا عرض در تریب
منافق نماید و یکی بایراق و سب و سب و در نیت حجاب عرض که آید و یکی فرزند آن کشته سب و لایا و کلهای
شاعر چون نجوم ثوابت سب و در طر کرد و در شال آن سب و خلافت لایا و در سب و فضا آن کما و اهرامه
پت سب و خمر و اهرامه خمر و فضا آن کما و اهرامه که طر شاعران فرمود که در آن فضا عرض در تریب
بخرچ بپشت پناه و خمر و فضا آن کما و اهرامه که طر شاعران فرمود که در آن فضا عرض در تریب
و سب و خمر و اهرامه که طر شاعران فرمود که در آن فضا عرض در تریب
آن کما و اهرامه که طر شاعران فرمود که در آن فضا عرض در تریب
بتو صفت کتب آن کما و اهرامه که طر شاعران فرمود که در آن فضا عرض در تریب
طولا از خطوط شعاع نورانی میخست و بطریق تریب آن کما و اهرامه که طر شاعران فرمود که در آن فضا عرض در تریب
کتاب می انداخت و لایا و کلهای و اهرامه که طر شاعران فرمود که در آن فضا عرض در تریب

روی زمین و آن فرمان ده هشت سال و پس بر آن هشتاد و در غرضه و سکا آن لشکر تان قدر بر خیز و سب و لایا و کلهای
آرا بر پای کشته اولاد و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای
بر خیز و در خیز و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای
تا با علین یافت نمود و ذات سلطان در خلال رایت جلالت بر شال خورشید جمال از محاسن بدان چون بهر روح
حسی در صحنه دایان نایان بود **پت** باروی حق بود و شیت و در سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای
و اعلام بند و خواص و مقربان میان خود را بر خیز و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای
به تیر و کشتن سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای
دوازده هزار در آن صحنه نبرده که در صفت شین جای دادند و با طایفه مذکوران سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای
غیر فرار بر سر دست هر یک بر خیز و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای
و هر کدام از نیرای دلد و نیرای کما و اهرامه که طر شاعران فرمود که در آن فضا عرض در تریب
میکرد **پت** به تیر و کشتن سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای
که در خیز و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای
شعاع بصیرت کفی خفا و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای
نمودند و بر سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای
خیز و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای
لویای هر یک چون جوهر بود و در سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای
یون سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای
و راست و دوازده هزار و کما و اهرامه که طر شاعران فرمود که در آن فضا عرض در تریب
نزداد و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای و سب و لایا و کلهای

[illegible][illegible]

و جب تکي محل محل جلوه کر آئی آن بنوی شکریہ میں غلہ تمام سپاہ و عام لوگوں پر رایتیں جل و محل محل و
 بالاکر کشید ہو و نہ کا غرمان انادو کہ سپہ سالاران محمود آقا بود و درین دست از نانی مصافحت و نازیل کبک و کسک
 شد و آن سپاہ پراز دعام غرمان سرخ کلا چون تقایق لاله دمان در ایام مبارک ان کسپا بر دیند و شب بیکان کسپا
 دین و منتظر بخون اعدا و غنیمت ساختہ برگاہر کوزہ بکشتہ و در پیش افتاد اما ہر چیز پوانہ و در جبطنہ چرلج دولت مجاہدان
 ہوید جو در بر شمع رایت مصطفوی شہسزادہ از سونش بر و بال اقبال او مصباح شمع اہل حق شہسزادہ حق
 و ماجور ایش شمس اگر نبر نہ مرآت حرقہ بود اما در برابر آنہ سگری خج عظم دینت خود را با شش غنیمت یکا
 سوخت تا کہ چون مرغ کرد بہ حوزہ در عین کشتہ بلی از انشتیان زمین بر زمین افتاد و صیاد اہل دستبار
 تیغ غار دین سرسوری اور از بدن او بنیاد انفصال داد و از آنکہ در عین دستارم میان معرکہ التمام کرد و ہی طالاک
 شیش طر شاہزادہ غاری توایم اسلحہ لنگر اور اپی کرد و نہ و عصا نیست و پای بارکی را چون عروق شری و
 سرکشہ عمرو زہ کا و قطع کردہ اسرا پرا در آورند و سرکش از بدن جدا شد و شور و غوغای یکبارہ در میان
 ضحان انداختہ و چون شاہزادہ سلطان مصطفی در خیال بر وقت اور رسید محمود آقای قاتل یل یکسر اسرا
 شاہزادہ بر زمین ملاک نہاد و شاہزادہ انور رحمہ ربوبہ مقدمہ نسخہ طغر خاک قدم والد اکندہ نظر
 فرستاد **اتوجی تعال اللیلک الصبح شاہی علیہا ما اخلصہ الضیال و حوید العدول و حکمتہ**
 کعبہ بل اللیلک لانسک زایل بعد ازین و انہ وصفوف دلاوران از ہر جانب چون سپاہیان در ہر شہ
 و از راجہ کتیر بہ ترکم قضا حذب درضا دوش اسد الزنا کب آتش ملائکہ یا عطر آتش در ہم رختہ و یکم
 سرای خونین بیاد و بیضی جد الزمرہ داران تحسین چہای خون چمن فطرات اشک خمین مجبوران قضای کویہ و
 ماسون را و کوف و در دست نھا خان تیغ و سنان نعام مغارق از مغارق و مغارق مغرق از نعام براق
 در سیں خون مثل جبابہ بر جوی چون افشار بیزیت در پای مصاف کشتہ چو چنان کشتہ مبارک از خون چو چنان
 شمشیر ز خون جامد دشت یکدگر و خاکراست مرغان ہندک تیز رفتار بر حوزہ خون کشتہ نھا و بخر

بود روی بوضع صفاتش نهادند و سلطان چون برشال شیر زبان بجان جمع معاذان روی آورد و منجوق لواء
آسمان را راجت تفریق ابعاد او رقعه برست ضیاء نصب کرد **بخت** خوشه خیمت قلبش کشید در آن نذر نه
سنگد کشید و جمیع انعام و مقرآن جان فدای بازیغانی اقدام انداختیم کنی پیش نهادند و از ابدان و یونان
خود غوغای دلار چون سپهر ماه که در پیش انداخته بی حالات و مجامع و زیر سهام و راج و شمس غوغا دادند و الحق
در میان دروغ و حقان سرگذاشتیم چو کوی بودند و در کمرشان کو بر تیغ پنهان یا برشال قوت عصبه و مکه شجاعت
عصبه بودند لیکن بود و در کیکل مطبوع **بخت** بکشید مراد از دامن که بکنا کمین است و در زبرد چون
سرشته خجالت زانی را فغان بهم پوشند و بکنا صد و کتاب اعدا را بنهیمت بنجر و تلاصفین و وصول
مقدمه طریق سپه سالار نشان که اخور و محمد بود با تمام و خوش بود و در بعد از کشتی از حد عمارت منقول از کشتی
بیران مصفا از هاشمی سپاه و چون شکر ابو ظلمت که از طور تا شیر را ایستاد صبح صادق کریران کرد و چون کلم
و خوش و بهایم که از مواجیه مشهور برسان شود روی نیز نیت نهادند و در صید اول که روی بر روی شدند
بخت دادند **بخت** ای کبریا **بخت** حق تعالی **بخت** و قد عرفتم بريح اللیل الهیام و همچنین از میر شیر
سلطان نبراده مصطفی با لشکر زمان که هر یک از ایشان در صف کشی و معاشرت همه دست رستم و شان بودند
و در مردانی و سعادت پیا برادر صفت و پیش دستی نمودند و بالای کوه که مقرایت قلبش بکوبید
مفسر بودند و بکلمه و العین چو کبک خزان با اسبان کوه نوزد بران کسار کردن در آن صفا کسیدند
یلان بر توران کردند کوه پیکان چو یلان بالا کوه و درین آناه امر او عمارت دو طو بادی و غرمان که در پیش
لشکر نوزده اتفاق با قلبش کساده و مواجیه بودند و اولایق و تیر و لشکر جانور و نجد کهای تیر انداز و لشکر
قلب مضطرب خنده بسیار از سرداران آق قویونلو چون کوسفند از مروج میان خاک و خون انداختند **بخت**
چو بد دل شد لشکر کجای کشتی و دست از دلیری بپوشید اما که در آن حالت نوزد و حوز و درین کجای و در آن
غوغا نبرد که هنوز علم عالم آرای سلطان مجاهدان از قلبش نگر نگوید از درون واد جگه و محل قتل آورد که سر کشیده

سپه بزرگ دیران پنجاه شش هزار گویا در آن نظام معرکه تمام علاقه از دواج میان کور و ناهشت قلمرو
حایض معابر انباشته بود و با آنکه بعد از امتزاج زوچت میان ازواج و حب و اهل فساد از مضایق فاضلی
الاحکام حاکم این جهان حکیم بنوشت کبری آن عقد از دواج از هم کشیده **نظم** تفریق نموده تیغ خونبار سر از بدن بکشان
بعد از قتل زینل یک که نمبر نه صند و خراج حکم بود بر وبال اقبال او در کشتم و سرشته نظام آن
سپاه از آن زخمهای بابت محمل مین صمصام اقبال نمی پوست زمین سنگا تم زلزل اقدام اعلام سپاه
انادو با لشکر غزبان آنجا بن حوز القلیب مضطر بیک رسانیدند و در صدمه اول جمعیت آن سرداران اعدا را اند
کم بسته و پریشان گردانیدند با چار پرچم علم حاکم سپه چون کل مکان بنیاد شکنی و پریشان نهاد و جیت
جنبه و سپهر قیامت آن ضرر و دیار شتر چون رایت آفتاب مغرب در غروب و اضطرار افتاد و در آن زلزل با
بلایای بی پای و باران و آلودگی که تصور تر یافت و چون سپاه و کسب از پیش با صبا و کسب از یاری
شناخت **بیت** زد و زلزل آن آفتاب خوری زان زلزله رخ نماید و غارت یافت بوی باختر هنوز تمام طالع بود
اجیش و سپاه لاریان بجا بمصادم و صاف صفوف حاکم بکشد بودند که تمام امر اعظام او را بر خاک تارک
انداختند و از هر طرف که ده که ده از آن سپاه پر کوه چهره و کفاری اعلام حاکم بکشد جلوریزان خستند چک
معاینه دید که از اطراف حوز ابی لشکران سلطان بر قیاس بر پنهان او فرار سیدند و حالت آنرا و خطر
او را برای العین دیدند یقین داشت که اگر کفر دیگر در آن محله توقف نمایند البته کسیر و کفار اعمال با کار خود
خواب بود و در مواجهه سلطان بجا بدینند که یوم شهادت علیهم السلام و ایدیم و از جمله بکا کافو اعلی
ملاحظه نمود **بیت** لرزه در افتاد و در سوچ سپه روی چل کشته و دل نایمید و در آن حالت یک از امر حاکم که میر محمد
یک لایوب بود و جیت نجات و خلاصی بکشد از راه فرار تمهید نمود که چون نخست شکل دشمنان ایشان را دید
را از دور شایسته می بیند که بده در پای علم او در طلب لطف پای قنات نشسته و دارد و کسب از دست و پا
او را کسب بیدار و او را در آن قدر فرجه فرار و کزیران از آن ورطه قتل و چون بیز از میان آن بکشد

کریز ایند و جان و دل خود را طیف با دست خود کرد ایند لاجرم کسب تمام خشم و خمد و رایت شای و علم را در خود
تیغ دشمن بردار مجاهدان باز گذاشت و یک سواری اختیار از سر کجافرا خستیدار کرده روی بازگشتن
نگذاشت و از محل کارزار تا بار دوی خود که سه روزه بود پسر و در رسید از خوف و حصول سپاه سلطان
چون شکار تیر خورده باز بسیدید و از سایه کوه و کمر بر میدوشت و در خشم شطارش از بیم و هراس
نعمت می آمدید صمیم بخواجه نور دوی زمین کشت که تیرت اکنون در پیش از خاک میجویان
عاقبت بکذاشت بار و بر ک خود شیش بر ک بران و شش رفت چون باغزان چون تقویت دولت
تا بدات از بدایت جنگ چنین مجمع عظیم ما با تمام آن یکپاعت بخومی رسیدار کنا رخصا و کونا رفا و اودا
و کفاری و اساکر شید و غار معرکه تو جات نسیم شوجات از هم شکان گرفت و که مطمئن شد که طمان آب
تیغ غازیان انطا و شای پذیرفت جمعی که از عساکر منصور که علم و کوه آشور و کسب را از پای آورده و در سر حاکم
را که کسب شید و نه بود و کسیر کردند و امر اعظام و در خلاصی با اعلام مکنوس در سلسل و اخلال سکول و محجوبی
آورده و از اتفاقا حسنه لوی کسب که در کسب و مکنوس اولان بطل را کسب لای سلطان بازید و آورده و در حال
مجمع ضامن مقابل که اعوز و محمد و امر اوراق بود و علم دولت کشته پیش را نمایان کردند دیگر او را قوت یافت
و توقف نماد و بار کافا شش از العوز بصوبه سرار داد و باز از کسب از لشکران و امر او را کسان اعوز و کوه
تابع او بدست تمام بازید فانی ما خود و کسیر شدند و از عقب آن لشکر کوه و سپاه معقور متعاقب کفار را بسیار کرد
و کسیر شدند **نظم** کفر اصل بی فیهم اقدام فوز و لیم بی فیهم الا بر چون از امر او کبر و مردم حاکم بسیار آن
مقیدان خصوصاً میر محمد الیاد و ب حال وجود و حاکم کسب پرسیدند و کیفیت حلیه فرار و منظر او را و نوعی که کشته
بودند و بعد از چند روز تحقیق شد که از جنگ کاه با معرکه و قتل کسب کشته و مجموع بواجی الرطاق و اسکر در
رسیده و کسب حاکم در از آن ورطه تارک حیدر روزی بیرون کشیده اند لاجرم بعد از توفیق آنجا رفت
بهین و استغاثای نصرت آیین در همان محل استیلا و منزل غرضت تحقیق حال لشکر مغلوب و احوال حکم استیلا بجای

[illegible][illegible]

و یومئذ یفرج المؤمنون بنصر الله یمنشیاء و هو الخیر للحکمین جان منوم و متبرک و ذکر از غایت خلوص و
اعتقاد آن سلطان باده جبار اموالی و صورتی و مناسبت منوی بخوی بکار خانه ظهور نبی سلطان انبیا صلوات
نحو اید و یقین و بابت کلام من تا به بین است که بر کترین آیات من سبب دشمنی امارات این علمان
فتح نامه سوره روم است و مطابقه واقعه قدیم باین حادثه حادث انجام عارفان و نور و اشارات قرآنی معلوم است
پیش از آن که این پیش بران و روشن است که کلام قدیم الهی را آثار و احوالی می باشد و مصداق آن نوع
فتح و غلبه روم در زمان محمدی است و تحقق این واقعه جدید از روی سستی بران قضیه عین موقوف بر آثار
دقیق بپشت ن زوال کینه است و یقین این سر و نکته ظاهر التلیق اما ذکر آن نزل منقول از کتب و احادیث
و تفسیرت و نکات و دقایق من و سستی از واردات خاطر گیر این غیره و الله یقول الحق و هو بهمیدی
السبیل القصدان نزل آیت تبارت مودی بقضای نیز آن منظر لطف خدا و ادای طریق مدی است و کلام
ما غلبت اولیاء الله علی العدی آنست که در زمان آنش در پرتو عالمات و محمدی و درین شهر ظهور و حیات
رست بجا بدان دین محمدی الله قایم ستور زمانهای قدیم میان اکابر و قیصره روم علی الدوام عمارت قال بپوش
بود و هم در آن زمان که در صحابه کرام و عورت و نبوت را در اوقات و در ایام و در میان سیدان جهان
نما که در مجمع سبب اهل ایمان و شرکان و منافقان از خود روم و عجم خبر که سیدان فارس که مومنون شهران
بود از امر عظیم و سپهسالاران کسری حکومت سرحد ایران و روم نمود و با سردار سپهسالار کسری که پیش
نام بود مصافح و بیک اتفاق افتاد و فتح و غلبه کاشته کسری را دست داد و کسری روم را از کسری کسری
عظیم روی نمود و قیصره چون در آن وقت ضعیف بودند تا در آن فتنه و آشوب اهل عجم میگرد و ولایزال
بر بلاد روم باطل و قطنیه ناخت می آوردند بعد از آنکه این اخبار میان جمیع مومنان و کفار چون شتر اهل
و جهل تاراج کسری و پیشین محسوس بودند از روی عسرت و اجهال لشکر آتش پرستان را می سود و بر کسری
از آل و اصحاب کرام باین استیلا عجم روم تیار و شاد و کامیاب اظهار می نمودند و چون بومیان چون اهل کتاب

و عت

اصول الدین

و تابع بی گنج بودند و اسلامیان عیسویان بر ادبی و صداقت دعوی می نمودند و در میان همیشه مناسبت می نمود
حضرت عیسی را در ظهور نبوت مصطفی علیه السلام الا نبی و مبعوث رسول باقی من بعدی اسمه احمد بنیامین و کلمه
یکدند و جهت نشانه بر قلوب بود و در قرب عهد موعود آیت محبت افرام مودتة للذین قالوا الذلضاری یا
بسته تهادی آوردند و اهل فارس هم از کیش من تشریفست بودند و درین محسوس مغیری در وقت اقرار
نمودند چون ارباب اهل حجاز فرمان برداری کسری عجم داشتند و کیش و مذنب نیز بود اداری و موافقت عجم را از
دست میگردانیدند و اهل اصحاب عظام بر بیتی و برادری اهل کتاب عین عبارت نشانت نصیب که طهر اخوانا
من اهل فارس علی احوالکم من اهل الرقص و انکم ان قالوا لا تطعن علیکم خطاب بقضای از روی
انکم و کلمه میگرد و در کسری و آنکه که خاطر از اخبار بکشت روم بر اهل اسلام می آوردند و با کمال حسرت
خاطر حضرت رسالت نبیه و آل و اصحاب کرام علیه و علیهم السلام تنی و تبارت روم الم غلبت الرقص و نازل شد
سکینه و آرام نام سبب اسلامیان اهل و حاصل گشت تا آنکه از روی ابی و خلف از منافقان که با شما کلام
در القادین مودت کلام حمت مودتی فادس زبان دراز می نمود و سایر تبارت قرآنی این کوه که تباران
اسلامیان نیز در میان بود که در حرم بطور احوالکم فلا تفرحوا الله یظفر الرقص علی فارس اجزایا بکشت
بنیاد اصلی الله علیه و السلام و ابی بن خلف از روی عصبیت و عداوت کتیب این حدیث و آیت مکر و انا حاکم
کبار را خاطر با جبار و نجات و صدق و عده پروردگار رفایت ساکن مطمئن بود در حدیثه ابی و خلف و اشال او
بما شرف و کما و طبع بسیار میان آوردند و از طرفین تعصب و مودادری و حمت و صدق و کتیب آیه که روم
شتر من موی گرد و در موعود سال معز گردند و بعضی از صحابه چون ابی مباحثه و عابد و ابو صحر حضرت رست
بنام صلوات الله علیه نقل نمودند آن حضرت فرمودند که موعود سال هفت سال مقرر دارد و گرد و در آنکه بکشته
مضاعف کند که در هذی خلف بیزیت و لا تعصبین الله خلف و عده رسول و بیزیت
بقلیل و کثیره و ستر یا دتی زمان و عده سه سال هفت سال آن بود که حضرت رست با کتیب با حمت بیاض منین

را از سال هفت سال پس از آنکه فرمود دیگران صاحب عظام بالی بن خلف در موعده شرط از سال تا هفت افرو
و کرد و این یکصد شتر سرخ می نمودند تا آنکه در سال غزای حدیبیه که هفت سال از مغلوبیت روم گذشت بود
تا که بطیفه غزای از الطاف نبی حبت مخالفت شهر را در آن سپهسالاری پادشاه خود و توبه بر بار روم و تربت
از قیصر دیگران رومیان بر بنویشتند که این لشکر با تمام کاسیان بر آنجند و درین وقت که لشکر روم عجم
در معرکه جبال بهم میجستند و غلبه روم بر طبق وعده آبی روی نمود و قتی که باینستخ و نصرت بر این کتاب
برگشود و بنویسید روم تسلط بر عجم بنستند که تا نیز دیگر این که تحت کمری بود تبار ارج و دیگر کشت و قتل و
شخ رومیان و غلبه آل مسیح بر عجم کسان سمیع شریف حضرت رسالتی الهیه و الله و علم و اوصاف در غزای حدیب
رسید و ابی بن خلف در غزای روز احد در حین مبادرت میان حضرت رسالتی الهیه و اهل اسلام و آن مخالفی
از تیغ دوست نواز دشمن که از حضرت مصطفی علیه السلام نهم مرده و رخ خورده و بکشته شده بماند و غم از آزار
حیات مصوب و نزع آبی در گذشت و صحابه که اکرم کینه شتر معهود از اثر مکارات ابی بن خلف و اولاد او با
کردند و مجد آبان تبارت آبی و بطون لطیف الطاف آسانای این غنای افزوده شتر از آنجند و حضرت
و آن حضرت از کمال شهنشای یکی شتران را بر شتران و فقر اهل ایمان اصدق و قیامت که دوستی و تعاف
و قابوده و بنشیند المؤمنین الذین یملكون الصالحات از عالم غیب شهادت آورد و اکنون چون
صورت واقعه سلطان مجاهدت محمدی یاد ارای فارس و عجم از چند وجه و وجهی باینست و اول سوره الزکوة
بود و بحالات فرخنده روم ظهور دولت مصطفی مشایخ و طباطبای سمیع و لایعزم بون و دلائل حریفی و شواهد خبری از انصار
عالم معانی الهی بعضی اسرار معانی این آیت فرغانی بودی شد و این واردات غیبه تیتنا و تیتنا و تیتنا
انظار ارباب مدکشت و الحمد لله علی ان یالی الی الی کلوا الفقه مقصوح و سنوح الفقه المقصوح
لجنود سلطان الروح منوح فیض روح القدس از باز مد فرماید دیگران هم بکنند آنچه میباید کرد
وجه اول آنکه چون بر طوطی که بر کانه اهل حق و یقین پوشیده نیست که در خطم مرغ نظام قرانی در بران

یعنی

معانی روحا بعضی واقعات استقبالی که تحقق الوقوع است بصیغه مضارع می آید هر آنکه چهل وقوع مصنون متقبل غلبت
الکر و هر لفظ مضارع مجهول است یا برین قاعده یا صرف این معانی قرانی هر کدام از واقعه روم و فارس در
اخبار سابقه منقول معقول و مقبول نماید در تقصیر حاشیه هم باین معانی و معارضی از احادیث و اخبار محمول میگردد و در بعضی
تبارت بین سغلب فی بضع سنین با وجود ضمیمه استقبال هم باین معانی و احتمالات و منطوق و مراد و اشارت
کلامی را در اطرار و عید و وعده الله الاموت بل و من بعدهم برین معانی احتمال است و مراد از مقدم کلام قدیم
قدیر دوام ظهور و ابدیت تائیل و اطرار و حکام آن حکیم چیست و کلامی از فی الارض صحیح که مرجع صرف است
برین واقعه حادثه که میان سپاه روم و فارس ظهور نموده و این چهل تبارت و اطرار مصنون قرانی بر بنویشتند معانی
ایضا و اسرار خبر و اشارات خفیه نهانی نهانی صرف معانی زول و واقعه اول نخواهد بود چرا که بر وفق نقول تعافیه
و بر طبق تواضع معهوده محل مغلوبیت روم از فارس و ان عجمی در ارض دیار بکر بوده و در بعضی نقول و خطبایان
بوده و تفسیر از فی الارض تا قبر الشمر الی الفارس نموده اند و وقوع این حادثه جدید میان روم و فارس در موعده
الزکوة بوده که تحت انحراف روم است باین لفظ موسوم است و بر سبب آنکه مالک علوم و مباران مسالک موسوم طاعت
که صدق از فی الارض بران محل شرح سلطان است محمدی بنسب و شتر از فطین و دیار بکر است و آن هم مغلوبیت امر
روم ای مثل خاص مراد و عر بیک رومی از لشکر ملک فارس اولاد و ان محل از فی الارض هم در سبب اید که بگوید بکر
و اشقا غلبه سلطان روم بر عجم باینست که روز که نهایت عداوت و ایام بضع بود و بنشیند سغلبون فی بضع سنین هم
پوست و من و ذلک کلام اصل غنچه سبب و طاعت او بر ملک عجم و نه نشینی کمری و عجم در بضع سنین بضع بود
چرا که جوهر و فایض لفظ و جوهر برین موجب یک بی آید بعضی که سال است از هجرت بود و در موعده آن
سال در نهایت سنین که است این غلبه روم در زمان حدود و موعده که از فی الارض روم و عجم بود و چون غلبت
و مغلوبیت هر دو در از فی الارض واقع طرفش بضع سنین را صده و معمول هر دو عامل از ضمیمه مجهول که غلبت از ضمیمه
معلوم که سغلبون سنجوان دهنست برین تقدیر صورت انزاع اول امراد روم ای از اهل فارس و عجم باین غلبت

ایشان از روم نیا بهار عدد ایام بضع یا تسب بار که مغلوبت و غالبیت هر دو درین بضع است موافق تاویل
سابق و هم مطابق این خبر صادق است **میت** حجت است واضح و واضح **میت** است سابق و لاحق **میت** است **میت** است
مقد و شان آیت نزول آیه که میگوید است که معارضه اصحاب که ام بوی با جماعت منافقان و شرکان بنویز خیمه غالبیت
و مغلوبیت اهل روم و فارسی از نسبت اهل که مغلوبه اسلام است اهل که تسبیح افغانه و مولایه و نبی روحه که در
تعبیه بنویز نغای بوده بواغهای برادران و دوستان طبعی جهاد و اندام و محاورات همیشه ذکر اهل روم با بی عبارت حجت
مضمون نموده اند که اخوان الکتابین میگفته اند و در مخزنی و قاسف از ایشان مغلوبی از کافر حضرت سجاد و
تسلی نامه سوره الروم از آن می شنود ما نه و بر نیواس حلی آن سلطان بن محمدی با روحانیت مقدسه امده ای و آل و
اصحاب و تابعین بسیاری را زاده از اخوت رویان آن زمان با آن اادیان و زاریان ملاطفتی توان نمود چه که نسبت
و فرزندی روحانی و هم نسبت و هم نامی و ششم فی این سلطان محمد نام و این مجاهد علی مصداق آن مظهر نبوت و ابواب
اهل اسلام بر عالمیان عیان بود بر آینه آن غلبه و دستگیری چون سپه دار شریعت نبوی و این فرزند طریقت مرتضوی
اعدا و دشمنان اهل اند در عالم معنی باعث استیلاج و مسرت زاده بران تغذیه سابقه با صفت خداداد بود که از
غایت خاست فی البین این حجت روحانیت ایشان را پس آن توان نمود با برین مقدمه صادق و موید
لا تحق دین غالی و مغلوبی روم و فارس **و ش** **میت** است ابتدا و مغلوبیت روم و جوی در اول سنین بضع بوده شد که
سال غلبه سکن بر بهار شاه و میرزای دارای عجم بود زیرا که سلطنت خاندان جهان شاهی و پادشاهی و پادشاهی
ملک عجم از میان نایند و اعدا و خاندان این قاصد هلام موجب برابطه و سببیت حکم است چنانکه در کتب کتیب
میدریم که در صورت و حال و ملک و تقاریر در حالات و اخبار ایشان شود و شواهد و صورت
مخالفت اصلی و منافقت جلی خاندان که سبکی از حدیث قرآنیان خصوصاً در مقابل و صفای امیر تیز با بد خاندان
در داستان ایشان بطورست و صدق قاصد که بعضی شواهد در عاقبت حال این وجود با جان فایده
در عاقبت ظهورست و لهذا از اخبار اقلان شفاقت مسموع شد که از مغلوبیت جهان شاه و غلبه سکن بر فاطره

نظار سلطان سپاه محمود ظهور و فرود نموده و تقضای کلمه تقوی که عدد و صدیقی داخل فی عداوتی بر کسب و جلال
شاهی و اولاد است و دل گزافی میفرموده بر آن سبب تفرغی برین سبب بوجی که در اول سال بضع بوده و دیگر
مهوری و مغلوبی او که سپاه سلطان مجاهد در آنها سنین بضع بر دقتی و جی را بطور نمود محقق صدق این آیه است
که میگوید روم است و قوتین اسلام و حجت اهل طبعی نبوی و اصحاب این واقعه بود و بعد از این آیت تبارت غایت
سیرت نامه بنی الاثنا و طلیف فرج المؤمنین نصر الله فیهم من یشاء و اختام فایده و بر توضیح صادق یقین بر این اهل
صورت و معنی عیان **میت** شد موافق کلام ربنا **میت** که در اول سلطان **میت** این فصل بر دست **میت** که کما کوی که کما است **میت**
میت است از سینه سمیت آمد در بیان اوقات متوجه و حادثات شوط بر توجیه سلطان **میت** که کما است **میت**
شفا را در کان دولت و عا کلام صولت در ایام کون **میت** که در اول سلطان **میت** که کما است **میت**
و قوجات در کان دولت **میت** که در ایام کون **میت** که در اول سلطان **میت** که کما است **میت**
عظیمه شل **میت** که در ایام کون **میت** که در اول سلطان **میت** که کما است **میت**
کار فرمایان **میت** که در ایام کون **میت** که در اول سلطان **میت** که کما است **میت**
نماید و الجلال هر روز در روی روزگار طرح تازه اندازند و اسباب تقی و نیکو که در معونت و مساعدت
ندی مرتب از بدیع که تدبیر در بران ظاهرین و مخالفت مدبران و مجرانی و تقی عاقل نظام نظام آن است
مویده شاد که از توانی اتفاقا حسیه هر مخالفی از اهل خلاف باعث بر استیلا مصاحف آن حاد
محمد خواهد گشت زیرا که ظهور و وهما می خد اداد او را مخالفت و مساعدت حاد و عداوت است و تها و تها
ساعدت اهل اعدا و اخی صمد و شایه اهل غنا و برینست معاداریب دکی از شرایط مهات است **میت**
با تضا سو دکی که خدمت خون کردن بر چه است **میت** هر چه که این حکم استقرای در سبب صورت خلقت پذیرفته ناما
در تسبیح و تاج بعضی حالات سلطان بن حکم بعیت نیت و بدیهات که تهمینه بنی بعضی قایم که از ابتدا و توج
سلطان و طم کمرانی بر دارای ملک ایرانی نمی حسن یک قرآنی می کشیده بود و آن قاصد ستر شمع و طم کمر
در سبب اطراف ملک کفر و اسلام خدام این دولت عالمی تمام را ستر شد بود و در جارب هر چه مندان حاد

لکری دارد از راهی خوشیش که در روزانست پیش از راه پنهان بجاخت و بچنان فرست که شایسته
حضرت خداوند که در معلومت که بجز و قدر در آن گرفتارید و اگر بخوبی امید که هر که ام برایت مناسب لایق و بافت
و شرفیت فایز توید به بری در تیر قلع را بکنیز به و چهر سپید بود و تر بکس سلطان پانز یمن که این عیسی بجز بخت
عظیم ایشان خواهد بود و هر کدام که درین امر سعی مسکون بطور رسانید بر است علی ترقی خواهد نمود و انجاست هم دین
امر بکایان و دل و رغبت خاطر کوشیدند و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی
بهانه کند و روی تو بکشد و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی
از اشد و بر شال بخت و اردن چنان تو بکشد و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی
افق و قای قلع و سکنای بروج و حصار آتش بخت و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی
درخت و آتش عظیم در بسیاری عمارات و در و پوت قلع و بخت و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی
پیش غایت سل و آتش علی العزیز بکشد و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی
تیر قلع و کوشیدند و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی
پدر مرغ که در غم که در آن تیغ بند بکای سر بر تن چون بهات آنجا که بکشد و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی
غریب را بر غم ما فتنه که بر احمد بکشد و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی
با وجود آن بکشد و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی
نماند و اگر کسی چید که با کجاست و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی
افاده تدارک بدین نمی نمود و بکشد و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی
و بنا بر بی اعتمادی مبادت دولت بر کجی عمل اقامت خود هم اعتبار کند و تو بفرار از ولایت و آتش ای کجاست
طرح بکس تو بکشد و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی
مکش نرسید بر روی ز کشتش کانی هم ز غایت فرمان نرسید چون احمد باشد و تیر قلع و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی

توفیق آتی در کمال مرتبه بر رفعت همراهی نمود و تمامی اصول محاکم و اهرست ملا و فرمان را باین دولت فایز و ملا و غنا
بکشد و شاهزاده عالی تبار سلطان مصطفی هم خاطر آورد که قلع و حصار و ده که بکشد و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی
استقلال نسخ نماید و بی مراجعت و معاونت احمد پادشاه آن محاکم را بطور ششیر خود بکشد و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی
بکشد که یکی از خواص سبک که شاهزاده حکم شهر بکشد و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی
تو بفرست که چون اهل حصار را ببینان دولت روی اندام نهاد و بود و کسب و دل بکشد و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی
داده بودند با خود و از تیر که در آن تو بفرست که اگر محاکم فرمان از کاشکشان آل فرمان خالی است و کجاست
و دولت بر احمد بکشد و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی
و حصار ایشان مقصود نیست و خلاصی بخت از تیرت آل عثمان بطریق عادات مخالفانه مسیر نه بران مقدمات
چون فرستد و می شاهزاده حکم بکشد و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی
شاهزاده اور اخلاص و الطاف امید وافر نمودند و او بکشد و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی
اگر شاهزاده بنده یا احمد یا ششیر بکشد و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی
ایشان بکشد و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی
شاهزاده بی توقف از تیر تو بفرست که هر چه تا تیر تو بکشد و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی
و شاهزاده خبر آن فتح خود را با احمد پادشاه اعلام نمود و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی
مقدمات ضبط و نسق محاکم و قلع و حصار و ده که بکشد و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی
فرمود و بمقتضای هوای جوانی و سکر حاه و سیدم شرب تمام مداومت یافت و حال آنکه قبل از آن شرب از راه
کجاست و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی
بکشد و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی
کشد و غمان از رخسار و معاذه عا که سلطان تو بکشد و بکشد و روزی

مواظف و بلاد نمودی بفرقه خواطر عابد شد تا آنکه اراد حضرت جل شانه و عظم سلطانه متعلق بصلح و تقیرام
آن مملکت گشت و وجود پیر احمد یک که مظهر سرور اعرام بی انجام بود با امری که نواگون مبتلا کرد و در زندگ او را
معوض انواع مضار و ممالک آورد و در زندگ او مکرر در ولایت اسناک عودت نمود و داعیه شکرگزاری داشت بر من و عطا
و بالام و او در اجتماع باحق پذیرفت و مقتضای حکم خبر شفا ظاهر جمعی کبر از عجز عبادت داد و منی غیر از اسکا
از لاک فانی او است تحقیق گرفت و درین ششده ادر من چون طلبی باطلی در نول و آن ولایت بود و بر زنی
از ترک طلبی بنا و ان عجری در بی آرزوی چون پرنال و هر چون و در شربت حفظ اشرب فرمود با وجود
ممتد و من مستطابق اسماط مغرور بود هر آنکه قوای چنان او بنیاد سقوط و انحلال نهاد و فاکس روح حیوانی او
از مرکب بدن فرود آمده بر تخت روان غش بطی مل و یار غم نام دو که وجاه را بنخواه و نامواه بخدم
سلطان اسلام نایب باز گذشت و ازین دامک حیات دنیا بت یمن و ناسیدی که ترکوامن محتاجت و عیون
فرمانده و نعمه کانیانها فاکهین گذر لک و او در شایه او قما آخرین بر لوح مر از خود گذشت و تصانیف نو
این واقع را در شهور نه تسع و تسع و نمانده در صحیفه بود و در نوم دشت بقای نیست هیچ اقبال را از خود
چیزی بقایا مقول انبالت بر خوش و بعد از فوت پیر احمد یک تا م یک بر کیش که به نیت عیادت بر سر او آمده
بفتش ادر رسیده ادر که حالت احتضار او نمود و بطریق در دعا وقت افغان بود و جرع و فرغ خند در من او را
نمود و لیکن بوی کرای و کوکری بر مرده نمود و حیدر و غایب امر الخارج الصرافت الی منصف منیت که مالموا
و ناموت او را در قبر برادر جدای است که بنور الدین صوفی مشهور است دفن کردند و بعد از آن واقعه همیشه
قراغان بر فامیت و انست خاطر جمع نمود **دیکر** نامیردکی باکامی دیگر یکا ششم **عاشده دیکر** انکه بعد از فوت
سلطان مصطفی رای عادت ای سلطان بن حسن انصا نموده که بهمت دفن و فساد از اطراف ساکن ولاد
نسکیس خاطر عابد و اسکان مکان آن ولایت بدو نمود و قمار شد سلطنت ولایت قراغان
را در ده سلیمان که در نول و والی قسطنطنیه بود و تقویض فرماید و منصب ملک الامرای و یکبارگی آن مملکت را

[illegible]

و نه بلیه سواد القاب الصبر **و دیگر** آنکه چون سلطان دین و دهر را برین زمین مقابله می کند و قوت می شود
 با محمود پادشاهی چند اعراف مزاجی بیان آمده بود و در آن اوقات آن بخش خاطر را اظهار نمود و از جمله می آنکه
 بعد از آنکه احمد حسن بیک توپ در ایات سلطان بر عقب او مطلقا راند و او از فرستادن جمعی از سپاه پناه به آنجا
 آن تخت کبرستان نماند و فرمود و سلطان نیز بفرستادن او عمل نموده از آن موضع غرض هر جهت می نمود که داند چون
 بتواند از آنجا رخصت شود که اگر سلطان از عقب بکشد بفرستادن او غایت اسان بود و خلاصی می شد و توان از
 دست پناه پناه سلطان معذرت داشت مراحت بر خاطر خطیر سلطان بکن یافت و بباران بعد از اصول اعلام
 طغیانجام بدارا که از قسطنطین محمود پادشاه را ظریفی توقف از منصب وزارت معزول ساخت و از درجه تبارت و
 سپهسالار هم باطل کرد و از او و اطفال محمود پادشاه را در زمانه که خبر وفات سلطان مصطفی را سلطان بدین شنید
 و از آن خبر خوش از جبار و آنکه بسیار بر حسب فرقه اولاد فرقه الا که بخاطر دریا متعطل شدند و اکثر امرا و کابر
 ارکان دولت از اطراف بخاطر جوئی و تعزیت سلطان می آمدند و محمود پادشاه را هم بخاطر میر کشید و بکشتن
 ارکان پیش سلطان آید و تقدیم هر اسم خدمتگاری و تعزیت نماید لیکن از قدیم از بیان سلطان مصطفی محمود
 پادشاه که در وقت عظیم بیان آمده بود و سالیان بعد از آن عاید بلای سبب خارجی و داخلی می شد و سبب
 بجای رسیده و چون که ویران کنده خان و مان کهن چون محمود پادشاه در که جهان پناه آمده جمعی از خواص ارکان که خوان
 او بودند و از رجوع او منصب و رتبه اول غایت چه می نمودند و از توفیق فرستادن هم کمال بدکوی را که کام
 خود متع دین و بعد از رتبه مقامات درون و بیرون کلمات فاصدانه با اتفاق در سبک استقامت شدند
 و بسبب سلطان رسانیدند که سرور و تهاج محمود پادشاه بقوت شانرا ده بر تبه است که در محل سوگواری و تهنیت
 خاطر سلطان بکشتن از آن فرزند جوانی که کشتن در درون خلوت خود همیشه از غایت شادمانی که از
 مجلس هرانی می گذشت و از غایت انبساط و خوشنشاط در درون خانه خود درین ایام غم و ماتم عالم می ایام
 شادمانی می میوشت و در ملو و بیط و نشاط لایزال می گذشت چون مزاج سلطان سابقا از جانب او انحراف

یافته بود و این حکایت بدو خوانان از آن اوان هجوم از آن غایت مثر افتاد و جهت تحقق این معنی جویش
 بخلوات محمود پادشاه فرستاد اثبات محمود پادشاه در خلوت خانه خود یک مجلس غریب و آبرون آورده بود و با جاسها
 متعارف و ملاطبت می نمود و شسته بشیر باز می نمود و با کابر معزول دفع اللال می نمود که آن جاسوس سلطان بطریق پناه
 مجلس آمده و اتفاقا که در آن طرف که او را بعد از خروج از مجلس اوضاع آن صحبت را بر وجهی که
 بسبب سلطان رسانید و حسب افضای قضای آن وضع مجلس تمام بخوانان تحقیق معزول گردانیده و هم
 سلطان اتفاقا جازم بحقیقت و صدق کلام احمد محمود پادشاه نمود و او را فی الحال حکم و قید و رقت
 قله اسطبول فرمود و بعد از هجده روز حکم قطعی بقتل او صادر شد و از اقصای زمان عدا در عاقبت کار آن محمود
 العواقب برتبه شهادت بند فاکشت و در آن شب که سینه تسع و نه ماه این بران وزیر ستونم
 گذشت **شهر الدهر** امیر مامون قل من قومه الموت لا یضاه و احسن الراجاء و لولا الله حکم الاله
 و الامر لما قضی **دستان** نوزدهم از توغات مسیره به سلطان در بیان بولش توچه سلطان تجیر عیال بکاهدان
 نغزای کاکل کفار از دیار دریا با کمر شالی و ناز و نمودن احمد پاشا که واک سپهسالار اکثر اسلام شیت
 و تربیت نمایان و جوانی همه توچه عا در میجر طلیه آن حوالی و کفار در شت برات و فیر و جنگها
 احمد پاشا در محاصره سفر پر سفره و شرار و عرف می و استقامت تمام در فتح آن دیار **مسجد از**
استمرار دولت کفار همیشه محمود و تصاریف زمان در قلب بر و کفر میزان کفر و اسلام چنانست که هرگاه که کفر
 و در فرید کفر توحید را در ترازوی عقل از کف صیر میان جوهرش و دولت آرد و دیگر نشسته او نام کفر و عصیان را
 در اوان متعارف از جبار و غیران بود که رنشانند و چون در موازین می توانی سیل و نهار و نولای لا اله الا الله
 را در راست از ایمان تمام عیاری می توچه راند دیگر هر حرف و اثر که را در نظر میران که هر شتابی نرسد
 و تحقیق است که در افران ظهور و استعلا رایت دین محمدی در اوان اعلان نوزدهم ایامت احمدی که در درو کابا
 استمداد سلطان اهل جهاد و بیاید و معا کتبت صد ادا آن خبر و شریعت امداد می سلطان بیست و می و مظهر سعادت می

قراغه ایدان آوردند و شهر و ولایت او را تباراج و بنو و سنی قبا صنف صفا سازند و اگر خود یا آن شکر دین و جگر و مال
نماید در قبال او جان و دل کوشیدیم و او را پیر و از دوی آنکه باین خدمات ملت اسلام اقدام تمام نمایند ازین نعمت
بهیچ وجه باز نیاید **چ** دمار از دایره گردانند و اگر ببردی و از دیند چون حکام مملکت قضای آن داشت و هرگز از آن
دولت قهرمان قهر و موافقه سلطان یا بفرمان نازد تا آنکه ای بنداشت **و ما السعد کل التعلل العاده**
و ما السعد کل التعلل العاده بالضرورتی سبب ایدان عساکر در آن سفر همراه بجهان پادشاه بودند از زمین راه متوجه
ولایت قراغه ایدان شدند و حال آنکه فیما بین سبب و مملکت مکرر قریب یکبار میسر بود و اگر فزاید از این
کوههای خند و اندام سبب و موسس رستان هم از آن لشکر میزد و الاغان و ستوران لشکر میتهای راه را از ناو کشیده و الم
سبب از آنکه بستان و دوام کاریات لشکر دیده بودند و مقتضای آن حکم لازم الاتباع تسبیح الاشاع و بهر طریق
که بود آن مراحل اصعب را اقدام غرض جهان بود و در نخست و بزار تشویش از هر عظیم قوه در قبال ولایت افلاق در
کنشند و شروع در مملکت اعدای دین بود و چنین روز در میان ولایت افغان کشید و بعضی ولایت آنجا که از قریب
آمد بهر وقت رت خراب یکروزه و از بعضی غنایم و اموالی آوردند و حکام قراغه ایدان کافری بود و بخت جبری و شیطان
کفره او را دعوی بهتری و با وجود محاورت سلطان عظیم چنانکه خاندان و دست قیام و عطای پادشاهان آنرا و کس و خلق هرگز از
هیچ کس تنزل نمی نمود و هموان بکاد و دست و ساز عات اقدام نمود و از آنکه لشکر کلا بدست و لاوری کوی سابق در
میدان شجاعت می بود و باین شیوه مواری بود علی الاتصال یک سوار حکومت آن مملکت مستقل می نمود و از آن
معارضه بجهان علم نامداری در قبال لشکر اسلام را داشت و از عظمی غایت لاوری و تهور که میان ملوک کفار آن
شجاعت و غیره و جنگی است و داشت و از نامی مملکت خود و سوار و پیاده و شمشیر و کلاه و زره و درم و کلاه و کلاه
کرده کسی را از ضبط و خسار غایب نداشت و بیابان و عافیت این لشکر بجهان که بسلیمان پادشاه بودند اقدام تمام کرد
و از سر و است جنگی را دوی آورد و چون سپاه روم ای در آن سال سر کشیده بودند و بر دخیل و خوار و مملکت
کابن خیر و صاحب دوقه بودند هرگز از مقابله با بختی لشکر اتود و معروف و کافران قوی سبب از دین بودند و کپا

هکی لشکر و سپاهان از آن سبب که قراغه ایدان آنجا را داشت و غنای اختیار را با اختیار بصورت یافتند و وقوع این واقعه
اتفاق با قضیه فاجعه تمام مصیبت آن شاهزاده جوان بخت و آن شهوار میدان سلطان جسطی و قراغه ایدان سبب و غنای
متعارف و متعارف و دوار استماع انصورت محض سلطان دین را آنکه رخصت عظم دست و او کو یا کلام
ازین رو قضیه قضای میری بود و در دین لاج و دودار نام و کسر خاطر کافه نام هر که آمد فی بودی غایت و اشیا و دنیا
سلطان از آمدن دین در وصیت نه روز آرام داشت و نه در شب خواب از هجوم سپاه کثرت و دلا و اول لشکر
ویران و مملکت خانها با غراب **و قالوا سیلنا لک العیر** فقلت لهم هل یطفا لکم لیل **و قالوا سیلنا لک العیر** فقلت لهم هل یطفا لکم لیل
غیرت و حجت اسلامی و از عظیمان دود که در تن کای بخودی خود دایره تو بهر نغری قراغه ایدان فرمود و بخت عالی و بخت
صادق خود بخود غنیمت تدارک این لاکم که کون بود و در اوایل فصل بهار سده و ثمانین و ثمانه در سکنای کثرت
مملکت طابع و قراغه ایدان در کشور و اید حضرت لشکرهای قوای نامیرا در جهانبازی و غزاهای آنکه او تقویت می نمود
و بخت مزید تمام در تهیه مقدمات فتوحات در آن روز و روزگار میان ولایت کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
پراوان و پادشاهان فرمود و عظمی و سبب کافه ضایع در یونون در رنگ آمیزی نقوش و فزونی در دست
هم دادند و فرشتان شمال و صبا سادات جلال کل محمدی را بر فراز شبنم صحن مملکتان برکشادند و جوانان باغ
و بوستان دپای بر قهای راج و اعلام را بالون کون کون از یکدیگر میزد و عمارت و علمداران معارک سبب را
سایه بان سروان را بابت بر عرصه زمین و زمان برافروخته **و کان الاستیجار فیهما مملوک** **و کان الاستیجار فیهما مملوک** **و کان الاستیجار فیهما مملوک**
و کان الاستیجار فیهما مملوک **و کان الاستیجار فیهما مملوک** **و کان الاستیجار فیهما مملوک** **و کان الاستیجار فیهما مملوک**
الامر هار و سلطان بجهان هم هکی لشکر بجهان مرد و جانب اید و در دین محبت سبب و ریایات و اعلام
را بصورت اشقام برافروخته برکنار نهاده و عساکر سلاطه افواج بعد افواج بحری از خار و موانع برنجیت و عبور لشکر
مستور از آب کوه بحری را بهی در بخت **و کان الاستیجار فیهما مملوک** **و کان الاستیجار فیهما مملوک** **و کان الاستیجار فیهما مملوک**
طغیان قراغه ایدان تپری غریب از غریب و غایت لشکر اسلامی مرتب داشت و تمام مملکت خود را که بر سر راه لشکر
سلطان بود آتش زد و در کشته تاب کجا و بخت عطف خوار است و آن سبب که بجهان است و بجهان است و بجهان است

لکری باشد در کوچه صحرانگذاشت **ب** هر که تشنه شد بخانه خویش خانه دیگران بآید و در آنجا که جوید خوراک بخورد
عالمی فساد دهد و رعایا و موطنان را بخواهد از سر راه جلانمود و چنانچه در غرضه ملک او که متصرف نشد نمیبود
و کیدانه از جوابات الزامات در آن اوقات پیدا شود چون بدین اوزرین که نشسته لایم میان لکری بخان
که هر روز بکجولات محکمی و اسع در اذواق و تقویت مخدعان نموده از خط و محضه که مردم لکری با ضبط کید
و از قوت قوت بخش آدمی و ستودان و هر کسی که آن صلاحت ذات و تقویت داشته باشد چند روزی بشنید
ب ندیدی در تو چرخ امید از شکل ان غیر از قوس خوشه بخود چرخ هم از قوس ان نظیر کرده که در نهان
نامه از جوابت میوه نخل بغیر از خوشه کردن که در قوس است و صاحب تیر بر از خوشی صبر میفرمود در بابت قوس از غل
حکم فرموده بود که کشتههای بسیار به قوت و خورش لکریها و مرتب اند و از راه اسکندریه بخاری بر قوس که در قوس
آب قوس بر سر راه مجاهدان آید این ای قوس سلطان سبب بقای زندگان لکریها شده و لکریهای آن بونی را از قوس
قوتی خط و بی قوتی در آن چند روز هم هلاک بود و با وجود قوس قوی و عدوی قوی غلات و جمع آن در دست سلطان
میشود چون سلطان این در ولایت بغداد چند روز را که پیشتر فرمود و والی و سپاه و رعایا یکی بنویسند که در قوس
که کجس قوس از انواع جهت تقویت خورش لکریها و در جهت رهایی در میان لکریها که معجزه از ان قوس تیران
در آن هر اهل و دیار دیار بود و حکم لکریان از رعایای که در محلهای تحت از کوه پشته بر شال میاید در زنجیر تیران
در خان نهان شده و چون غلات در دست تیران میاید و انایان کشته شود که بوم شکر در اما و جبهه خوشه تیران
و در جبهه اشراق شارق عالم که لکری تارکی را بجز تواری در او را میامد و محبت و برقه که در نمای لکری سلطان بود و جبهه
هم تمام میبود که در راهی بر منزل و ماورای ایشان قیامند و بیا که لکری سلطان را بر برقه اعدای دین قیامند و در جبهه
نوع آن ساکنان ایشان راه نیافت و پیشتر در راه و در آن نمای معارض صبح میاید که در ایامی از غیب
در نمون آید از وقوع اتفاقی که از امارات قوت و قوت و اقبال و از ظهور و رستگاری و قوت و قوت و قوت و قوت
اعمال و افعال را بخت و جلال است و روزی برده لکریها که بر اعیان ملک در آن صورت است و بهر و سیان کای لکری

و برای دیگر بگویند و طریق غیر متعارف و سلطان از غایت آوارگی کشته لکری قبل آن برده فرمان داد لکری را بیا باده
غایت علی من یدری الله هو الله و من یصلح لعل و لیتا مریدا این ضلالت موجب هدایت و برتری
اسلامیان بمقتضای سلطان شد **ب** با طیفه که در کاخانه تقدیر بود و در ایست نهانی ندیده بود که هر که اصل مکتوب سلطان
در این محفل حاضر و مکن آن که را با طیفان بود و اتفاقا حکم و والی و سپاه بغداد و از جهت که ای برده و دلیل اتفاقا
بر سر منزل و فرارگاه آن کافران و معاندان افتادند و یکبارگی بقی تیر و تیر پر روی کبریا که آن طایفه که نهانند
چون سلطان را نظر بر محل و مقر آن مطایعین علی کشت خاطر میبود و چون بطریق قطع و فصل آن هم خبر فغان
و شادان شد علی الفور سپاه مجاهدان و لکریان از آن یکی تهیه بسیار بجهت و جلال و ترتیب شرایط و مقتضات
مجاوید با اهل کفر و ضلال امکوشند و در برابر بخوابه و مانع از اهل سپاه بدل و جان بدل مجبور و مقتدر
می نمودند و طایع حضرت مطلع که جهت ملاحظه دشمنان دین مرکب مددکی پیش از آنده بودند و در میدان باقیست
حوزر اکبریم که کربکا و متفرق کافران که راه مانده بودند چنان دیدند که آن کافران طایع بنوعی جای خود را
آلات و مرکب و کتب و چوب کتب تمام داده اند و در اطراف طرق و مسالک که بکوه تیر و جبهه و اهرام مردم کار بر راه
مبارزان کارزار نهاده اند که در آن پشته و کجلی که مستقر جمعیت و محل ایشان شده شروع و دخل از قبل حال است و بطیوه
نمایی کند غرمتی که بجا در آن در دوز آن کربکا و مرده اعدای تیر و جبهه و اهرام مردم حوزر ایمان دشمنان لکری
در آورده و از هر طرف خندقهای عمیق کند و بجز و درخت صهارای ستوار را برافراشته اند و عرابها و گردنها را در پیش
روی داشته و بخت و بخت و عاده و زبرک و پشمار در میان عرابها و مرتب شده و لکری و جبهه و اهرام مردم کار بر راه
فرستاده آمده اند و در آن پشته و کجلی که مستقر جمعیت و محل ایشان شده شروع و دخل از قبل حال است و بطیوه
و جهت طایع در جبهه و جلال سلطان صاحب قیام و در آنجا که هر که را بابت و ثغرات و بخت صبح سعادت از کشت
و نسیع مقدار که در دوز آن پشته و کجلی که مستقر جمعیت و محل ایشان شده شروع و دخل از قبل حال است و بطیوه
آسمان در آن اهل الفیل و جبهه و عاده و زبرک و پشمار در میان عرابها و مرتب شده و لکری و جبهه و اهرام مردم کار بر راه

شعاعات در لفظ کتب تنزیهیه در آمد بعد از آن که در کتب کبریه در کتب
فهرست صورت کشیده و در آن سلطان محمد بن محمد بن قتیبه بن قتیبه بن قتیبه
ویراق موار که کبریه است اصدافیت از جانب اهل اسلام مضایع از زبان و توهم و شکلهای شکرهای آن آمده
و هر دلاوری میان میدان نیست چون کبر اسلام را با کرده که در مقابل تمام حین مقابل مکات و اعداء واقع شد و از آنجا
سباحتی و رایت صفوف خود حضرت فرجام در مقابل کفار نمودار شد از خود و اعلام طاعت کفر از شرارت
پیش و مضایع خود تو به شکست را بر مثال شرارتی که از خود و خاشاک بر خیزد و چون آتش شکاری که از نهایی آن از
اطراف نیستند از میر و همان موال و نهجی که کاتبان مسلمانان بر زبان ساخته و تیر بارانها شباهت ابطار بر
سطح زمین فروخته و چنان هست و سکوه آن که در بونوه و بار و صدای قوارع و عادی که شوی به اهل اسلام
که هر که است که از آن غران قرغان تو به غلغله بر زلزله در گوش و دایره کوه و شوی می افشا و خوف و هراس
آن صدای هولناک میان اهل ایمان و وضع خاشاکان و خیز و ناله و قان و سجده ای بر زمین سینه ها با توبه و عینیت
بخش و حکایت رحمت یزدانی چون قرار که تو به شکست کفار بر محل مرتفع افشا و ده و عا که اسلام از زمین است روی آن
کافران حریفی نهاده این شکست را بدان تو به شکست ایشان اکثر بر بسته اهل مجاهدان مصامت سمود و توبه جانان
اکثر حفظ آنان تسبیح و تسمیه بود و از غایت صعوبت قرار که دشمن و از تواتر تقابل و ضرب و محاربه اکثر سواران
بشبهت مضمون و لا تعلق با یکدیگر کم الی الله ملجئ بود و چندان جرات شرفی نمی نمودند و از غایت تراف
لکریان طرفین و از کثرت تراکم سپاه مخالفین اهلک آجال را که میانه امت انفس بر تبه نفسی و نفس رسد و کوبان
خود عینی رحمت طمان در انبوی اهل طمان پنداشت که فرجه لغت از هیچ طرف ظاهر نماند و الا دشمنان
از انبساط انفس و رضا از شفا سپاهین مسلمانان اوضاع اقباض سمودند و طمان و لغت زبان صورت در ج
دشمنان میگوید و لا یجوز احوالها که در چنان بر تنع و خیزش که شکی نیست که طمان و لغت از زبان که از کمال غایت
و شکر عرق غصبت و غصبت سلطان دین بر مثال خورشید یزدی زمین سپهر دین قب خود را طمان بود و باطل و وقت

اختیار بر

اتفاق مع القوم رسیدن مبارزت این مضمون شجاعت که سادرت نموده بجای که با کف سر زخم کلاه از کاش
بر کیم اگر و بیشتر زبان آوردم و لا یجوز که در زبان تیغ و سنان از فرموده و بارت شرفی و در کین
مخلوطه بودن که عزم راجحت و جلالک در میان سپه ان ساقبت مبارزان با حق گرفت و لواجهت مردانه و غایت
پادشاهانه بر فراز رماح جلادت در تقابل چنان بر کمر حسن پذیرفت که با نیزه چلی در جبهه آفتاب اشراف طمان
دین شمشیرین بود که در شمشیر طین و فقه ملائین از لغات با رقت میریدند و جبهه خورشید افسار قهر این
خبر و مجاهدان غالب است محترقه آفتاب بود که از شمشیر آن خفاش شال کرده دشمنان در جبهه طمان آن می آید
یفقدی الجبال الحکا حکم مطمح الامر فی طایع کتف بالجلد ویر الوغی عن فرج فی الصف کالشراع
لا جرم امر و عا که غزاه و مجاهدان چون اقدام سلطان باین جدت و شدت در میان مع کمال دیدند که از کاش
خود جلوز بران بکفره العین بکبر صفا شسته و سید و احمد پادشاه که در محمد و قاسم کاشی با توبه جانان
جان فدای ارباب دین سلطان مجاهدان سینه ها سپهر لاکه از مرکب خود در قدم سندان پادشاه دلاوری و مطلقا
نیرسیند و یکبار تمام جوی و شعله صهار و باروی چون آن کفار لعین را بدست و باروی فولادین خود از هیچ و نیاید
کنند و یکجمله مردانه سپه اعتماد و نبیا و صهار مضبوط اعداء را بر باد داده از هم پر اکند چون از چنان
حصار استوار از میان بر جاست و بعد از فرون سپاه مجاهد جمعیت و ایفای آن گروه ها که یکجمله چنان بکاست که بی
اختیار کا کج و کله از راجد به روی بروی و متعانه و مضارب اعداء بکلی جوی افشا و کافران را با ضرورتی دل
بر مرک و و لاک نهاد از وقت صحرای تبیین الصلوات بر جبهه و طمان شعله کشید و از زمین آسمان تیغ و
بجای قطرات باران دین در انبوی شمشیر یاری و از لواحق شمشیر آن شمشیر مجاهدان را بهای ایران در
پیشتر اکمل کفار یکبار در گرفت و بر مثال شمشیر تر و صفا و از نوک خنجر بر خیزد کفار و از عروق شریانی آن قوم شرار
نوان و ارد و کاسیال شدن گرفت و میان دستان تراکم در چنان پیشه پرازدحام دران تراجم غازی با مقدم فل
شکران در صفقان افاده با محال نفس بیرون دادن ننگ کشت اما سر بر نه و نوک و نوک سینه ها طمان مجاهدان

بکلیه اهل تمانه و هر چند در سراسر آن کشید و شقت بسیار برای اهل آن کشید و اهل آن در دفع احوال
پرچال نغمه میزدند که در آن بر مصلحت هر صورت تا اتمام ملک و دین ملوک و سلاطین کجالت و لطافت مایل بود
خاصیت و شهادت تجارت اهل درایت فساد آن کمال با صغاف حاصل کرد و هر که در آن مصلحت آن برات
اقدام با نجان نهادند متراخ خواهند شد و در مظاهر اعدا و بدخواهان قتل سالات و بی اعتباری شان سلطان متعاقب
و متواتر خواهد شد تا بهر که قوی کار ملک و دولت به فساد بی تدارک نماید تا بهر که و سبب اهل آن
حد و شرف کون کون شب و روز بنای آید **بر سر عالم کسی که در دو چرخان** که کوه بهر ملک ترکش
عوز با برین بواعث کینه و مصالح دولت علیه و صلیح سلطان امر او عساکر از توچه ساکن و بلاد خود قوت
داشت و عثمان توچه بفرمان غرای قوم انکرو معطوف فرمود اما مسافت فاین بیت بوزن راه بود و اهل
کوه و دست خجی که در فصل تابستان شیر اوقات از شدت برودت هوا مسافران و راه روان را در آنجا انواع
مشقت و آزار میرفتند که آن غریمت از شهر او در اتفاق در او این است تا بود که پسر سال دید که کوه کمالا
در روی زمین بسیار بزرگ و کشته و سوی فرق بر آسمان سفید ساخته بود اما درین موسم دما از شدت برودت
هوایندین پوشش سفیدی از توج چون به مخلوج بر اندام خود قوی بر توی انداخته بود و از غلبه سرما بعضی از آن بخت
قام و خواب سحر بخت و سمنو و در هر خط اندام نازک هو از شدت اشد شمال و صبا لکسی از ابر ترکم مرگشته
اما از برف محو و قطعه نموده و کشته است اما بعضی از آن بخت برودت قوی سر ماریده بود و دما بسیار
سمنو و دما و جوانان باغ با وجود قوت نشو و نما از غلبه سرما سر در کربان خمیده و در فرود برده و وی خودی کوه را بدو
پنداری بگفتی **بدینا** در مهر را از دوزخ آورد حاصل که در رستان بکوه چنان برفت و بسیار شده بود که در منزل
تمامی سپاه را بستی بر روی کوه آسین برف و حله محل حلول و احوال ساخت و هر کس منزل خود را ببار گرفت
خود بخندن بخت از بر نهی ترکم با بستی برداخت و یکی از آن شدت سرما آن بود که هر که در آن کوه دریا غنیم دارد
بغلط چهارده شهر و یک کوه و حق آب سنج سخت کله کیست گرفته بود و آب خود را در آن چنان در یکایک اهل طریق

نفر از چاه سبزی استی افراخ خود **کمان** بری که کوه کوهها بود این شکل چون چوبی منور در دریا منور شده و چون بخت
از باد بسته می شد و کوه کوه لالا هر چند اندک این بود از شدت زلزله از حد مقدار بود و اما آن شدت و حدت متعاقب این
و دنیا سستی بر آن فتنه اهل فساد و کوه که بعد از قطع امر بر شداید و کوه در چرخ مصلحتی آن کوه بر غایت
خند قهای قلعه را چون در غایت محاکم ساخته بودند و جهت کتک مقلان را آن کوه که اسلام بی توقف از غنای
بنا هر چند روز و ترخه قهار اینها شد و بی مانع کلی توچه مردانه متغیر قلاع کاشته و بر هر دو قلعه که بر طرف دیار اسلام
از آنجا نبهت و نه ساخته بودند بقضا حکم سلطان بطریق بیجا کتک انداخته و کمال حفظان قلاع مضطر و مضطر
خواست و قلعه را از وجود کشف خود ویرختند سلطان بجایعت اشرار را کونان داد و بارادرات و اختیار خود باز
کذا شد تا هر که را در عیودت حکمت خود بود از آن کوه کشته و هر که را غلبه سکون در اسلام بود و طرف ملک
اما دوی جهت محافظت قلاع اسلامی کاشته و چون آب توچه نبوی که مذکور شد چون بطول طبعی بخت کشته و آن
کوهی از غلظت بخت بر سر کوه بود و بفرمان کاهن زمان تقدیر صلح قدیر بر چنان آبی در رفت و سبب بخت یک طاعتین
تر از سنگ حمره و مرمر بر سر کوه چنان عیق که در فی آن لایق کوهی دور اندیشان افزون بود و طی مستوی چون زمین
مسون و از خوف عتق حصول ماسون بود فی کمال لشکر اسلام بدین بخت قلعه کافری که بر اظرف آن در حد و حکمت
انکرو الش که در بود از روی بخت چون آب آن کشته و بفرمان تحریک بخت و درای بخت کفایت از آن بخت
در ع و بخت بر کرد آن بخت اهل فتن کشته چون فغان و محافظت قلع و سطوت لشکر سلطان را بر اهل العی و بدید و عا کوه
اسلام با نجان اید است غمی بر فاع اعدا کشته و چون شتاب که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
داشت بسیار لایق با شقا و تمامی متعاقب اینها بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
روز که در ایات صبح که در لشکر مجاهدان با بخت بخارید و جدان اهل قلعه پای حصار کشته و بخت بخت بخت بخت بخت
کفایت اشرار کاهید و بدی مانع و مزاحمت مزاحمت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
حاکم کسان کردند و آتش غضب و قهر در روض و بیرون آن عمارت چون بر افرود حاکم و کاهن اشرار اید و اید

و علی العون مقضی الیهم من فضله الامام و مدی بکن و اوطان خود نهادند چون مطالب نظام بر وفق بیانی و طبق امانی گشتند آن
زمستان بخت سکون و بخت برادران خطه اطمینان را گشت و حکم او لکن این امانت آن شقیتهای متعاقب و آن
تعاقب بخت و شقیتهای نامناسب انواع الطاف و نوازشها نمود و حکم را شاد کام و فرحناک اجازت توجیه تمام کرد فرمود
بروز فرج دولت فرایمون لاله نهاد و وی کوی سقر غر و جلال **دستان بخت و بخت از نوازش سحره سلطان**
توجه سلطان بجا بدان بجزای اسکندریه را و او که در تصرف فرنگیان بود و در کیفیت فتح قلعی که در
ابتدای این وقت بایک بنی برقع اسکندریه توجیه فرمود و گفت در در نوازش است که بنی برقع و بانی و
ثانیه نوازش اسکندریه می شد و شرح واقعه تکیه مثل توجیه فرای که سلطان به در دیای بوم آن غوغا
همیشه جولا کوی طایر میون خال سلطان و اصلان مرا قی مطالب و آثار و تصاعده و کوی و انضال بر بدو سپهر جهانگشایی گشت
بدو کوی صفت از نفوس کمال است که نبرزه در و جاج اقبال است یکی از ان و جاج و ایم الخاج است علی همت
که بعد از میل حکمت انسانی باشد با قضای مرآت غطر و قشام و ثانی بال سریع الاصل و غریت شد الیکم است
مستعقب انواع نافع و شایسته در عواف و انعام کوی کوی کل مجوه انسان در مطبوعه شایسته و سلطان
علو و فن و کیفیت عارت ارواح است محبت میلان بیعی جانب علو و کثرت اعلی و صفت صدق غریب
کیفیت لطوب است جبهه بینش اعصاب بعضی و بطو اند و جمع رعایت سحرین و دریا و تاج این غوغا
و فواید این دو نشانه و تندرته در صحایف اعمال و در جریه احوال بایلی جهان کشا و خضر و انعامی انما اصل و اصل و ایم
و اولی است چون نشانه است بید بزرگوار است غریزی است در نفوس سحری و غریب صابر و طوب است اصلی و غریبی
نیل تربت سروری بجزایک اعصاب و عضلات و تکلیک سحر و توجیه فضلات لاجرم صاحب سم علیه و غرام بنده کر
از هر که تسیر و سفر در سالک مطالب و اوطار و تقاعد نشاید نمود و همچنان مطبوعه صاف و در اصل مقاصد و
کاتب طوبه که باید فرمود **شعر** لوانتی سکی للماوی لیل و علو که میریج التمس و نوازش لعل **خواجه این سلطان**
محمدی و آن مظهر توفیق ابدی که از ابتدا طلوع تا شمس صبح عادت میوان در صحرای ملک و شاد و خرم و شاد و شاد و شاد و شاد

نورانی جبهت از ک اقتصاد است سلطان مودی و هر که خطه و بعین شعر تکیه گشتش چون سنان خجرو و مرغان برکان در
نیام تمام نیامودی که دیار شرقی را بطور قمران عالم اشراف از طلمت ظلمت سیدان اهل نفاق چون اصف
اهل حق صفتی و شستی و کاه کثرت مغرب را بگوشت سپاه از ناری کفر و اشرار پاک کرده لولای محلاهای مایه را بر قلعه
عالم اعلی برافراشتی **شعر** چو آفتاب دشارق آفاق برای تیغ زباید از فعال **القصد** که در شمس و سحر تیغ نشان
و ثمانه سلطان بجا بدان بعد از عادت از ملک ایران و دفع مخالفان و معاندان دیگر بکجه عزم خرم و از توجیه جهاد
فرمود و چون در دیار مغربی روم ملی در ولایت ارادت حسن عظمی موصوفت با سکر به بود که اصل نای آن قلع
با سکر دو اتقرین منسوب و از قدیم الایام از زمان سلطان لایزال اعلام کفار نمک را بجا صهار منسوب و هر که شغف
راست محمدی برافراشتی آن کس کفار زباید و مطلق از تابش مصباح وضوح ایمان صبح عادت بر غره نواشی که در
ندیده و دست تسلط جبهی را بجز سحر مهر عالم را بآن قلع و دیار استیلا بوده و هر که راست می بجز سحر و بهر
جبارین برانی پروبال کشوده **شعر** نه بایش را بنیال خورشید نه بوش را که از ابر و باران با بارشال طویح
اول از سطوت غلام سلطان بران کور نمایان شده بود و وسطان بجا بدان ایمان باشد از اتم سحر و دفع آن قلع و
احاطه آن ملک فرمود و نامایمان با تالوای سحر اسلامی را بر مرقی آن قلع خیر آسا توانست برافراشت و دران
نوبت لشکر اسلام را از محاصره آنجا بازگشته توفیق فتح آنجا را بفرست دیگر انداخت و آن تا خیر توجیه قلع و در خاطر سحرین
بهشتاق می نمود و همت موانع عظیمه دران دو سال فرست توجیه عا که بجا بدان با بخوانست و دران اوقات حکم
قضا جرایم نافه شد که امر او لشکران روم ملی و انا و دو شمع کش سپه سالار احمد پاشا که و کن متوجه اسکندریه بودند
حکام و سناد طیفی جبهت این غریب احمد او سباب سفر و عزم غرا که دند فاما احمد پاشا که و کن خوشن داری ایشان
این امر سلطان سیدم اعدا را مقبول نمود و نیابان ساهد او در قدیم خدمت سلطان قهار احمد پاشا را حکم غرا صبر
در قلع یکی حصار بطبول فرمود و سلطان از غایت اتهام بذات شریف محمد بان سفر غرا توجیه کرد و با سپاه فتح روی
بجانب انادات آن در اول است طیف قلع آنجا حصار را که مدتی در زمان پادشاه مغرمت نزد سلطان می اودا که سید

سلطان آنجا حاضر نموده بود و در زمان سلطان نیز تمهیداتی که آنجا محصور است که اسلام فرموده بود مطلقاً تخریب قلعه میر
نمیشد و اما امتداد حصار درین اوقات که سلطان بجای آنجا رسید بر تیر اندازی نموده بود که ساکنان قلعه از مضائقه بجنبه
بخوردن سکه و کباب افتادند و چون استیلا نزل بر ایالت سلطان حوالی نمودند از غایت اضطراب و اضطراب و اضطراب
روز و شب از ایشان کمال حرکت و حصار از نوایب بایون لمان طلب که زندوبی توقف و احوال قلعه را بکنام سلطان
پرسید و چون در مقدمه توجیه بفرمانی اسکندر چنین فرمود دست داد سلطان این محلی را قلعاً لا تخر آن ملک است و این ازان
مرحله سبب لشکر باز آنجا اسکندر و توانع فرمان داد اما وضع قلعه اسکندر و قلع و قلاع و توانع و دلا اینچنان است که
قلعه است بر سر کوه و کمری غایت بلند و هوار و از یک طرف آن کمری عظیم که موسوم به قلع است لایزال در گذرد
و بر سر طرف نزدیک این حصار باندک ساقی به قلعه دیگر است و حکام و هر که ام ازان قلع در غرض و رعایت است
و حکام کی ازان قلع موسوم است به شش و یک در غرض کی یکی است و در غرض قلع است که بر کوه و دامن آن حصار
زیون است است و باب معاش مستحق آنجا در محمول احوالی بهم پیوسته و اما قلعه کول بشی بر دین و یار و یار
بنام کرده اند بواسطه آن قلع محمول است و منافع آن دریاچه را در حیطه ضبط در آورده و چنانچه هر ساله از مقرری ماهی آن دریاچه
چهل هزار قرنی بوصول میرسد و اما قلعه شش در محلی است که در ویر عظیم کی یونانید و کی ورنه بیکدیگر متصل میگردد و از آنجا
همان نزد غایت قوت و عزم و بر پا کردن می بودند و اسکندر بدین محل انهار مذکور و در یک سوته بنا فرموده اند
و عسکری را در غایت بر محمول و غرض منافع آن قلع تابع نموده اند و اگر چه در قدیم ازان این قلاع و ملک و داخل کشور
از نو است و با جهت اقل آن انهار بدینا بار و پاشان فرزند و نزدیک آن ملک است و حسن تدابیر درخت نیز در
آورده اند و قلع آنجا از راه دریا بهر نوع سبب ویران حکم و استوار کرده چون سلطان مجاهدان بسیار بود
که ان از عقبیات دشوار و کوهها و در بندهای استوار آنجا که از فرمود و کنگر آب زمین رسیدن تا آب کوه و دریا
طغیان بود و عموماً چنان لشکر که ان از آب شد و روان غایت بعید نمیداد که بعضی لشکر با صاف و کلهها از کوه و دریا
منفوخ و چوب و بندهای سبب خود را در آنجا انداخته و هر کوه تدابیر از آب کوه عموماً نموده اند و اما سلطان ملاحظه فرمود

که آن ملک کذا و با وجود چنان لشکر بسیار باندک وقتی تمهید میاید و در هر کشتن جمیع اسباب لایان صنعتی و غرض خدا در
معرفی لغت می آید هر آینه سلطان مجاهدان فرمان و اقطاع بر این ترتیب حیرت و عظیم بر آید که کور اصدار نموده و بعد از
اتمام تمام لشکر اسبوست عموماً فرمود و قلعه اسکندر را از هر جهتی که بشک اسلام محاصره کرد و چون عموماً از حصار از آب
غایت مستقر بود سلطان چنین فرمود که این لشکر را بکشتن قلعه باری تسلیم نواب دیوان نایب و لای
سهمای دریا قلع اسکندر را دعا و با و قلعهای تو بر تیر انداز و بر حسب امر عالی ازان قلع کوه و کوه
سبکهای تو باری لای آن قلع آسمان سبکها و اما طوطا علیهم عجا که من التیاء بطوری آوردند و تمامی
دیوارها و مسکن قلع را از درون بیرون بضرر تو و بکشتن سبک که در **شش** شش در شهر بندهاید و هر چه در
بوم مانند بید قلعها چو لاله بید گشت و لایز انکشت بهم فرق و دست **شش** که از صدمات تو بهای سبک دیوارها و
بنای قلع عموماً بوق و اوجا و فستیق و ذرات صغار بکشتن کی دیوار از لای قلع ریخته و بخرجه سبک و برنج
بار و قلع را این نوع سبک است و بهم پیوسته بر هم انداخته که اگر کسی از این قلع بر بندگی آن کسار و کسار و کسار و کسار
نمی آید و از قلع سبکها از لای قلع بی اشتا تا بروی زمین سبک و مردم قلع را سبک و قلع دیوارها مانند که در حین
جنگ آن دیوار محفوظ و محمی مانند و متعلقان قلع زیاده بران سر کوه و سبک نشسته بود که بمقام است آنجا لشکر
بی نهایت عافیت و منازعت تو اند نمود **شش** بود اگر شوش را بیا به با و فایز در دست و کوه که چون حال قلع تمام فر
آیند و از این قلع دیوار است و کفار سبک و مال کشت سلطان حکم فرمود که لشکر این اسلام بر قلع شوش نمایند
بهر نوع که باشد بر قلع از اطراف حصار که تحمل است تدابیر کوه کوه بر آید حصار امر واجب الان دعان که امر تسبیح
در خیر مکان می آورند و کسی لشکر ابراق یورش و اندیشه فرمان شد و تخریب قلع با آنچنان لشکر و ابرق و کشتن قلع
مکام محمی که جهت قلع حصار شوش و قلع دیوار آن قلع استوار فارعه پرت و ویران شد و بر دامن قلعان نیز
ترتیب برفت و از قلع مشرق قلع از کلهها بنور مهر در قلع دایره افکند و ششده اجماع مجاری است صبح تمامی از
از طرف قلع زبانه کشید که رفت و از بروج حصار متین و برج نیزه داران لغات مهر سبکها و ششده نوابی بنیاد صعود

سلطان از خدمت بسیار بود تا موقعی که توفیق نصیر قلعه را با مال و سود سپردگان دولت حمل نموده و بنابر غرض
 سلیمان پادشاه از ابرار لایق و اماند و غرض فرمود و منصب او را که پادشاه از ان داشت و بجای سلیمان پادشاه را از
 امارت کور او را در آن قریب سفر بکشت هر چند که لشکر آن حضور بر قلعه اسکندر بر پیش و جنگ سلطان پای آن
 منتهی نیستند مطلقا طریقی بجای آن از راه جنگ و صلح نیامد سلطان دانست که طریقی بجای آنجا سفر برساند و جاده
 و درندگان است و جان نیز بر تخریب آنجا معصوم بر تصرف فلک شایسته مستحق است بنابر آن حکم سلطان که
 اکثر اهل و عساکر و مردم بی و امان و بر قلعه اسکندر بجای قیام نمایند و راه آمدند و فرستادن از آن جهت و ترس
 قلعه و مردم و فرمایند و بر عظیم و بانیه قطره و پول است بود بر هر کدام طرف بل و قلعه استوار در در و در قلعه
 استحکام بر افراشت و در هر یک سوار و ضرب از تیغ و نمان و قوه های کان میباشند جمعی از دلاوران و از آن جهت
 هر دو حصار بکشت که اگر از طرف دیگر بکشتایند و در صد امداد قلعه هر وجه توجه نمایند در تمام دفع و
 مع کفر از حمایت قلعه است و کند و در حصار و بقتل کفار و عساکر و مردم را که نماندند و بکشتایند و بکشتایند
 باندک زبانش و بکشتایند و در آن در خنجر و حصار و نظر بر آن از آن کار و بار و امداد و عظام و جوانان و باند
 پیشان و بکشتایند و در آن در خنجر و حصار و نظر بر آن از آن کار و بار و امداد و عظام و جوانان و باند
 کشت و بکشتایند و در آن در خنجر و حصار و نظر بر آن از آن کار و بار و امداد و عظام و جوانان و باند
 افراخت چون بکشتایند و در آن در خنجر و حصار و نظر بر آن از آن کار و بار و امداد و عظام و جوانان و باند
 روزی از بالای قلعه کافران فریاد کردند که ای پسر لاری که اسلام را بر تویم که یکس سال راه و بکشتایند
 و بیجا های از آباده و نزدیک رساند و حال شکنجی و هم ملاک دارا و بکشتایند و بکشتایند و بکشتایند
 جهت قلعه و بکشتایند و در آن در خنجر و حصار و نظر بر آن از آن کار و بار و امداد و عظام و جوانان و باند
 قدرت امداد و بکشتایند و در آن در خنجر و حصار و نظر بر آن از آن کار و بار و امداد و عظام و جوانان و باند
 نموده و بکشتایند و در آن در خنجر و حصار و نظر بر آن از آن کار و بار و امداد و عظام و جوانان و باند

و تا توانی اهل قلعه را بپشت و در کفر نماند و بعد از وصول آن برید و رسول اهل قلعه چون فرنگ را در حیات و قیامت
 قلعه نماند بود و راه آسبست آمدند کشته شدند و میموند و هرگز با بصر از اختیار تسلیم قلعه نموده که مردم و سبب
 ایشان را بوجه فکر کند از آن و مملکت و قلعه را و انواب سلطان بصره در آوردند بنابرین مقتدا و بکشتایند
 حمل و نقل قلعه از دیکه فرستاد و بوجه خود در بابت نیم قلعه با جد یک پشم دادند احمد یک غنیمت این اخبار را
 بمساجد علی سلطان رسانید و از آن هیولان در تصدی آن امور حاصل گردانید و مردم قلعه را با اسواک و سبب این کشتایند
 حمل نموده روانه و دیکه سخت و قلعه خیان بی نظیر را از کدورت شرک و کفر باکل بر دخت و بروج اسواک
 را بولت اسلام و رعایت صحت و کفایت نمود و جمعی از دلاوران عرب و کجری را بکشتایند و بکشتایند و بکشتایند
 بر دشت مبارکت و بکشتایند و در آن در خنجر و حصار و نظر بر آن از آن کار و بار و امداد و عظام و جوانان و باند
و قلعه را در آن وقت که سلطان قوه حصار کند ریخته بود و در آن قوش
 انواع صوحتها در راه روی نمود و سلطان در کشتایند و بکشتایند و بکشتایند و بکشتایند
 تربیت مصالح سپاه و مباشرت بر تهریل و تحیل و سبب غرور و بکشتایند و بکشتایند و بکشتایند
 شکایت این بنی را در کور لسان بیغ البیان فرمود که یکی از میان همین ارکان دولت و طرازان ارکان
 سلطنت نیست که در چنین مغری بر قوه قابلیت معتمد مصالح امور و تصدی منافع جمعی تواند بود و بکشتایند
 و اوقات خود بخود و مباشرت نظم مهات میباید و در آن ولایت و اعظم و امیر کرم احمد پادشاه
 اعلی در ملک متربان بود و بکشتایند و بکشتایند و بکشتایند و بکشتایند
 او را بر خاطر خط سلطان اثر بود درین حالت که سلطان انظار شکایت ارکان دولت و امداد عظام اهل و بکشتایند
 مواجه سلطان در آنجا پادشاه که در آن اوقات مقتور سلطان و در قلعه یک حصار سلجوق کفار از آن بویان
 آورد و این سلوک که آن چاکر مخلص سلطان درین غرض بود و قیامت سلطان و مصالح سپاه و لشکری بطریق کوش
 کشتی و بکشتایند و در آن در خنجر و حصار و نظر بر آن از آن کار و بار و امداد و عظام و جوانان و باند

مختصه می کشید سلطان چون این کلمات از احمد پاشا برکت اعلیٰ شنود چون انواع مطابق حق بخواهد صدق بود و بسا اعتقاد
سلطان هم موافق نبود مطلقا ازین طور که ستانخانه ادا و کلام هر افعی نمود و نامطابق بنی و اثبات هم درین جواب این
قول اثبات نفرمود و یکی از اخباری حال تخطی که بنی حق نیابت در دل سلطان موزن افتاد و این کلمات صدق و حقوق
خداست لایق و عبودیات رایق احمد پاشا که وکلا پادشاه سلطان داد و نامسا بنی غایتی سلطان بنی او هم استیزه و بنی
ادبی احمد پاشا بود و الا حقوق حدست او را ضایع بزرگتر منفرمود **پ** هر که پادشاه و خود استیزه کند اعدا خود را حیر و زده کند
تا بعد از آنکه در سفر اسکندریه قلاع توابع آنجا را سلطان فتح فرمود و تخریر نفس کشید و در آن انصاف سلطان میر نمود و بنابر
حل نقیصات بر اکثر ارکان دولت و ملاحظه تأخیر تخریر اسکندریه از خود و تدایر اعیان حضرت کواکب سلیمان پادشاه است و بعضی
بعضی نقیصات غل فرمود و بی آنکه کسی مکر و متغیص احمد پاشا که وکلا خود سلطان او را یاد آور و متغیصای فرمان سلطان
حاکم اسطبول را حکم کرد که احمد پاشا را از قید و زندان خلاص بدارد و از خبر کشی ششیم و ایالات شریکین را با و از ش
د ششیم باید که او را از انجانب اوصیل اطلاق نماید و شاد را به نیز فی العوز از اسطبول بجانب سلاطین آید و سلطان بر حصار
اسکندریه بود که احمد پاشا که وکلا بر حسب امیون توجیه سلاطین خود در آنجا میبود چون سلطان از اسکندریه معاودت
فرمود و فرمان میون بجد و با ستم احمد پاشا صادر شد که ایالات مملکت مولویه که سرحد مملکت فرنگ و از ناوت است با و
از آنی داشتیم و در آن سرحد او را همه مصلحتی فتح قباای و ایالات از ناوت و عاصیا و سمرقان آن مملکت که ششیم
احمد پاشا پانزده روز در سلاطین حاکم بود که این حکم سلطان با و رسید و او را بر حسب امر مطاع توجیه ولایت مولویه که در آن
جانب بسیار از ولایت از ناوت که در مقام مترد و عسبان بودند بعضی را بقتدیم رای و تدبیر بعضی را بر حسب تنوع و تدبیر
می ساخت و تمامی آن سرحد را از مخالفان بلکه و دین می برد خست و چون مهمات آنجا می را بر و بر اصل انجام رسانید تخر
مملکت بولنیه را از فرنگستان با خود طرح انداخت و عرض داشت بایه سر بر اعلیٰ نمود که فتح بولنیه در دولت سلطان مستقر
و طریق تحمیل آن مملکت از این منجر و بر چه ایر مر است تا ما عرض نقیصات آن مطلب که موقوف بوجه است و شانه خدم
سلطان است و چون از پایه سر بر عدالت معیر مقتدات آن مطلب میگرد و تحمیل مملکت و وسیع از فرنگستان است

بر حسب مسائل احمد پادشاه و حضرت قیصر او بدرگاه دولت نایب داد و پادشاه را نیز از سرشوق و غم و توجسبات و استیلا
دستگاه نهاد و دیگر باره بقدیم خدمات سابق و بلاغی خود استیصال خاطر خیر سلطان نمود و بعد بسلطان عظیم جهان او را بطور
نظر ترحیم نهاده نمود در جابه و مرتبت او افزود و فیصلی که او صلاح دیده بود بسلطان فتح بولیه که شتمل از زمین و جواری و
سیاه لنگری همیا و غیره بود و چون ملک بولیه که شتمل بر بلاد عظیمه و ولایتها و از عظمت مملکت فرنگستان و فواید
روم ایلی و محاذات ولای بولیه افتاده و محلی که عرض خلج دریا می گزیند و در مسافت در میان است و مملکت بولیه نسبت
بایران مملکت عظیم تر و در وسط افتاده هرگز بعد از استیلا و تسلط بران مملکت صرف در جمع اطراف و ترک استیلا
حاصل است و مملکت آن مملکت بداران را بلاد مشهور مثل رومیه کبری و داراللمک فرنگستان و آلافر و آن است **ب**
بست آرد و در ضمن استیلا مملکت فتح باران عظیم چون احمد پادشاه از خدمت سلطان عظیم استیلا مملکت
و تجمیر لنگر بر وجهی ساخت و لواء عظام در غار از ابصار فرنگستان بولیه بر آسمان بر افراخت و او را از مملکت بولیه
او زند نام که اقرب میان اینجوان است بدارالاسلام و شهر بند و هکذا دارد در غایت معموری و استحکام چون بخان
و جواری و سیاه لنگری سلطان مجاهدان در ظل لواء نصرت انضای که وک احمد پادشاه آن شهر دریا کنار رسیدند و
چند وقت که داخل و خارج شهر همین استیلا دیدند و هر روز بران چهار و شهر بند جنگی انداخته با دژ
روزی شهر و قلعه را محاصره کردند و چندان اموال و غنایم از آن شهر معموریست تصرف لشکر منصور در کمالات
منافع اعدادان انضای عتبات و اوقاف بیرون بود و بر کچرکان فرنگی تیرا و ما بر زبان بر زبان جواری و علمای
همگی در کمال حوصله و روان چهار عیاران را بست افتاد چون آن شهر عظیم معمور و گور و مسجدها را بر آید و دژ
فرستی بسیار از ولایات و قلاع اطراف آن شهر نیز سرگشت **ب** قلعه داران و غیره را بدین قلعهها با یکدیگر پیوستند
هر کسی روزنامه نویسد که جهان متوسع او کرد و میگردد و چنانچه جمیع مملکت فرنگستان از این منضم است و اسلام اضطراب
و اضطراب تمام روی نمود و هیچ کدام از سلاطین مملکت فرنگ را قوت مقاومت و مدافعت سپاه موافق مجاهدان نبود و
شاه را نیز در تسلط آیین عدالت اجتهاد و معی نمود و هیچ کس آن بلاد را پس و اوان و عدل و احسان مستیغ مبره فرمود

و چون با کاکت بر داشت که بر سر البدر خود خجوت کار بر روی سوار آورد و از دستهای راکت باز آورد و **واقع دیگر** که چون
 سلطان سید از غزای اسکندریه چند وقت در داخله قسطنطنیه بماند و با ما هرگز در کجاست پیدایش از داخله و خارج
 و ظفر در این جهان استرح نمی نمود و لایزال در اندیشه فتح کسوری از بلاد ترک و در مرکز اقطاری از اقطار اهل کفر
 میبود و در آن چند روز توقف در اسطبول از روی دریای شمال جهت فتح قلع و حصار تو نزدیک راکت از آنجا که
 فرمود که بعد از فتح ماکه کشف شود آن ولایت در تصرف کفار بود و حکم توجیهی را با باغی از اعدا که مضویری
 بر ترک برادر دریای قزاقان بنام مستاد و در آن اوقات چون جماعتی از بخان صفی جهان کن سلطان
 در آفاق جهان بیع میدیدند و امر اعدا که مضویر سلطان و جوارای و غایب بماند و بگویند قلع تو در حاکمیت کفار و
 مستغفلان حصار تدبیری بغیر از سپردن ملک قلع و حصار نیافتند و قتل از غلبه قهری بطور غلبه خود از آنجا که
 بتسلیم قضیه شتافتند و قلع و کون را با توابع و لواحق که بنزد و فرقه تمامی مملکت از کس ولایت چه در محلات
 ولایت کفار و معجزه و توابع و کشتههای قطار است بقدر فواید سلطان بن محمدی در آمد و احوال آن ولایت و معجزه
 بهر جهت بخانه عامه بهر متعلق گشت و بنابرین فتح و حدود و اطراف مملکت کفار از داخله کفار و بخانه غارت
 شد و خرابی که نزدیک آباد کرد و در ظلم را خانه داد که **واقع دیگر از تاریخ سده اربع و ثمانی** که در بعضی اوقات
 که خصوصت و معادلات میان سلطان بن محمدی و کس شتاد یافته بود و در طریقه مخالفت و قتل آنکس که حکم حدود و
 روم و سیم در صد و انداد و از دایم می نمود و حکم قلع و ولایت طرول که در نزدیکی ولایت پای ابر و از ریکان
 و متصل بر سر مملکت سلطان افغان و افراسیاب که کیزی و اتفاق نسبت با خدام سلطان بنای نهاده بود و چون سلطان
 را بعد از فتح و غلبه بر کسین بقتل فرمود و امر اعظمش در آنجا و چند آن اتفاق نیافته بود که تدارک دفع آن شد
 شایستی نمود و همیشه مواخذه و انتقام حکم طرول در خاطر خطیر سلطان محفوظ میبود و بران در ششویسده از ثمانین
 و ثمانه فرمان جهان اعطای بیسم و الی العبد سلطان لاطین زبان سلطان با نیریدان حلقه طرول اهل الاغان که در اقطار
 رویه صغری آن اقطار و نوسید و اصل فرمود که وزیر اعظم خود را که در آن اوقات قاصد سنجان بود و بالکتران

۸۵۶

آن

آن حدود و خیر طرول روانه سازد و عرق مخالفت را از آن دیار بکلی براندازد و سلطان نیز امر و جلاله و انانیت
 را امتثال فرموده بر همان مملکت امر عالی قاصد کسین را بکتران رویه صغری روانه آنصوب که دایم و توفیق کرد
 بمن دولت روز افزون سلطان بوقت فاتی قلع و ولایات طرول در تحت تصرف خدام همیون در آنجا حکم دیم
 آنجا بهر اشتقت و تیز و طریق فرا اختیار کرد و با تاجدیر با عزم کسین که ده با و نیا آورد و کسین را چون قدرت
 حمایت او بود و بصورت چون یو مایه ماشوک و اقدار این خاندان خلاف می افرو و حکم طرول قطع طرول ملک
 ولایت محمدی نمود تا آنجا بنام سیدی و آوار کی لغیر بود هر که در خدمت درگاه توفیق کند ای بسیار که از کرده
 باشد **واقع دیگر از تاریخ سده اربع و ثمانین** که در زمان سلطان سابق آل عثمان خصوصاً از اولیست
 پادشاهت کسان سلطان از خان تمامی بلاد دریای خزر از جانب مملکت اندولی در تصرف بماند و در آنجا
 بعضی غریبانی که نزدیک ساحل فرات دیار فرای ای است و در جزیره فایب نزدیک کجند دریا بودی موسوم بود بطریق و
 جزیره دیگر بصورت ادلی جهت قرب جوار مملکت اهل یمن و از دیکه بسیار کسین سلطان آل عثمان سیم کسین و مواضع
 آن دو جزیره مرور ایام از جهت تصرفات عساکر حضرت فرجام اسلام غیر مکنون مانده بود از آنکه چون آن جزیره
 بسیار و معنی داشت جماعت کفار و کسین را محافظت آن بر دو جزیره معتد می نمود و متها بود که قلع و احوال آنجا را
 بصاحب نامه شده بودند و از آن و جوامع آن جزیره که کسین از آنجا و قوافل اطراف است و
 و سفر خود ساخته بودند همیشه در فرصه و لیما آن جزیره بماند و قطع طرق کسینها اسلام نمود و سلطان
 مرحمت شعار را اینها از اجتماع اخبار شنید و اضرار آن کفار را شرار کسینشان میشد و صد و تدارک آن شدند
 قطع طریق می نمود چون از غزای اسکندریه و دست فرمود توجیه است سلطان تعمیر و آباد آن جزیره را مقرر شد
 از دار الحکله قسطنطنیه احکام جهان طبع کی کاکم ولایت شیخا اصداف فرمود که بالکترانی توابع خود تعمیر جزیره را که در
 قریب جوار ولایت است توجیه نماید و حکم دیگر کاکم قرانی ای افاد فرمود که صوصا م ادا را او تعمیر نماید و هر که کسین
 کسینهای بخیر و غریبان که با غایبان و جوارای سلطان را بطبول و کلی بوسه شده بودند بخیرهای مکرر روز و جزیره

لکه شجرت صلح فتح قلعو آنگاه پایدار و اساس آن برج را در میان آب دریا سنگ نهاده و در برابر بروج چهار قدیم سبک
آجر بر آسمان بر آورد چون در آن نوبت بگذرید هیچ فتنه از مدت دولت اسلام آن جزیره منگشت هیچ پادشاهی دارد
در وهامت محمدی خوار آنگاه میرشد آن برج که در زمان معاویه ساخته موجب مدعاوت و کثرت استواری و همت
آن حصار گشته و درین ایام از لواحق قلعو و شهر بندگذاشته و محاصرات صریحات الی العلی تعبدوا للعلی
لا یحرکت چون رایسج پادشایران قرار گرفت و اولاد نیز آن برج غرب نیای اسلامی گوشش نماید و بواسطه شروع در
برج صلح حصار را بنشیند روزی جمیع سپاه اسلام را از طرف دریاست وصول و اجواء جاری و بخوابن برای
برج می بنداشت چون کشتیه های ازین را یکجا بت برج مکروران باخته و از جمیع اطراف توپ و تیر و ذبحرا کلک
غیر انداختند و چون کشتیه ها نزدیک حصار مکرور رسیدند از بیای برج تا قدری از میان دریا که آنرا آب شال
است آب دریا نکند و بسنگ نزدیک بود به کشتیه ها بروی آن صحبت آن سنگ نهاده که شکستند و چون در آن وصول
کشتیه های برج میر شد لکه اسلام از معارضه عودت نمود و در آن باب نشسته و رای آن فکر احوال طریق اختیار نمود
که در روی دریا بغوجها و خمهای چوپنی بیابای برج مرتب سازند و دیگر کشتیه ها را از جانب دریا بقصد حصار بخارند
چون در رود و جنگ کشتیه ها بان محل نزدیک حصار رسیدند و از جانب خشکی غازیان را دوری بر سر بی که ساخته بودند مصفا
مردانی کشیدند و از میان کشتیه ها جمع کردند که در نزدیک آن بمشال تیغ و شیر خود بکشیده میان آب افتادند
و بعضی تنهائی و بعضی با یکدیگر میان دریا میان آب متوجه حصار شده روی بیای برج غروب نهادند اما لشکری که از جانب
حصار ایرانی بل هجوم نموده بودند و از غیرت مجاهدان روی دریافتن هم بدعت و فراموشی کان حصار توجه نمودند
بقضای قضای آل پی بر نوچه ها و خمها تعبیه شده بود اکثر مردم در محل انهم گشته و خلق بسیار در میان آب
قادر غرق شدند و چنانچه دوسه هزار دستار و کلاه و کلاههایی بر روی آب مشاهده میشدند و بنا برین کشتن
لکه مجاهدان در عرض تر زلزله واضطرار گشتند هرگز نگذاشتند که در اجوات تمام از حضور روی نموده بغیرت تمام آن سخت
عزایمان که اگر کشتیه های آن افتاده بودند دلیران روی برج غروب نهادند و بفرموده و بکشتن و نفره و زنبرک بر اندام برهنه

[illegible]

روز اول

روز دوم

بسم الله الرحمن الرحيم لا تخف ايكاد الله اعلم بسم الله الرحمن الرحيم لا تخف نجوت من القوم الظالمين

بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا هو الملك الوهاب لا اله الا هو الملك الوهاب لا اله الا هو الملك الوهاب

Perse f. 1.

1. Qu
16



Perzsa. F.

Qu16

